تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

چهل داستان و چهل حدیث از امام عسکری

نویسنده: عبد الله صالحی

## پيشگفتار

به نام هستى بخش جهان آفرين

شكر و سپاس بى منتها، خداى بزرگ را، كه ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقيم، ولايت اهل بيت عصمت و طهارت صلوات اللّه عليهم أجمعين هدايت نمود.

و بهترين تحيّت و درود بر روان پاك پيامبر عاليقدر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله، و بر اهل بيت عصمت و طهارت، خصوصا يازدهمين خليفه بر حقّش حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلام.

و لعن و نفرين بر دشمنان و مخالفان اهل بيت رسالت كه در حقيقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

نوشتارى كه در اختيار شما خواننده محترم قرار دارد برگرفته شده است از زندگى سراسر آموزنده آن شخصيّت والامقام و ممتازى كه خداوند متعال ضمن حديث لوح حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه عليها فرموده است: او يعنى؛ امام حسن عسكرى عليه‌السلامدعوت كننده اُمّت است، به سوى سعادت و خوشبختى؛ و او مخزن علوم و اسرار من مى باشد.

و جدّ بزرگوارش، رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله ضمن يك حديث طولانى فرمود: خداوند متعال نطفه او را طيّب و پاكيزه قرار داد و او را نزد خويش، به عنوان حسن عليه‌السلامنام نهاد، او نور هدايت در ميان تمام بندگان مى باشد و موجب عزّت و سربلندى امّت اسلامى خواهد بود، او شخصيّتى هدايت گر در دنيا و شفيع در قيامت مى باشد.

احاديث قدسيّه و روايات بسيارى در منقبت و عظمت آن امام معصوم عليه‌السلام، با سندهاى متعدّد در كتابهاى مختلف وارد شده است.

و اين مختصر ذرّه اى از قطره اقيانوس بى كران وجود جامع و كامل آن امام همام مى باشد، كه برگزيده و گلچينى است از ده ها كتاب معتبر(١) در جهت هاى مختلف: عقيدتى، سياسى، فرهنگى، اقتصادى، اجتماعى، اخلاقى، تربيتى و....

باشد كه اين ذرّه دلنشين و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم، خصوصا جوانان عزيز قرار گيرد.

و ذخيره اى باشد «لِيَوْمٍ لايَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إِلاّ مَنْ اءَتَى اللّهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ لى وَ لِوالِدَيَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَيَّ حَقّ»

انشاءاللّه تعالى.

مؤلّف

## خلاصه حالات سيزدهمين معصوم، يازدهمين اختر امامت

ولادت با سعادت آن حضرت طبق مشهور، روز دوشنبه يا جمعه، هشتم ربيع الثّانى، سال ٢٣٢ هجرى قمرى در شهر مدينه منوّره واقع شد، كه در آن هنگام، پدر بزرگوارش طبق نقلى در سنين ٢٦ سالگى بوده است.(٢)

نام: حسن (٣) صلوات اللّه و سلامه عليه.

كنيه: ابومحمّد.

لقب: عسكرى، صامت، هادى، زكىّ، تقىّ، رفيق، خالص، سراج، ابن الرّضا، سراج بنى هاشم و....

پدر: امام علىّ هادى، فقيه أهل البيت، صلوات اللّه عليهم أجمعين.

مادر: سه اسم براى مادر حضرت گفته شده است: سوسن، حديث و سليل، كه كنيه اش اُمّ وَلد مى باشد، او از زن هاى عارفه و صالحه بوده است.

نقش انگشتر: حضرت داراى دو انگشتر بود، كه نقش هر كدام به ترتيب عبارتند از: «سُبْحانَ مَنْ لَهُ مَقاليدُ السَّمواتِ والاْ رْضِ»، «إنَّ اللّهَ شَهيدٌ».

دربان: عثمان بن سعيد عَمرى و پسرش محمّد بن عثمان عَمرى.

امام حسن عسكرى عليه‌السلامهمچون پدر بزرگوارش در موقعيّتى حسّاس و خطرناك و بلكه شديدتر قرار داشت، چرا كه بنا بود آخرين حجّت خداوند متعال و دوازدهمين خليفه بر حقّ رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله، - يعنى مهدى؛ موعود عجّل اللّه فرجه الشّريف از نسل او به دنيا آيد.

به همين جهت حكومت وقت، تمام مأمورين خود را (از زن و مرد) به شكل هاى مختلفى بسيج كرده بود تا تمام حركات حضرت را كنترل و زير نظر داشته باشند.

ولى براى آن كه افكار عمومى خدشه دار نشود، بر اساس سياست حيله گرانه خلفاء بنى العبّاس، در موقعيّت هاى خاصّى به طور رياكارانه حضرت را مورد نوعى احترام قرار مى دادند.

در نهايت به جهت عقده ها و كينه هاى درونى خود، آن حضرت را به وسيله زهر مسموم و شهيد كردند.

و چون مرتّب عمر شريف امام عسكرى عليه‌السلاميا در زندان و يا در بازداشتگاه و تحت نظر ماءمورين، سپرى گرديد، تمام رفت و آمدهاى حضرت را در كنترل خود داشتند.

و بر همين اساس، كلمات و فرمايشات گهربار آن حضرت نسبت به ديگر ائمّه اطهار صلوات اللّه و سلامه عليهم، در كُتب تاريخ و احاديث كمتر به چشم مى خورد.

مدّت إمامت:

بنابر مشهور بين مورّخين و محدّثين، روز سوّم ماه رجب، سال ٢٥٤ هجرى قمرى، پس از شهادت پدر بزرگوارش به منصب امامت و ولايت نائل آمد و حدود پنج سال و هشت ماه، امامت و هدايت جامعه را عهده دار بود.

مدّت عمر:

آن حضرت مدّت ٢٣ سال در حيات پدر بزرگوارش امام هادى عليه‌السلام، همچنين پنج سال و هشت ماه پس از شهادت پدر، ادامه حيات نمود؛ و در مجموع مورّخين، عمر پربركت آن حضرت را حدود ٢٩ سال گفته اند.

خلفاء:

امامت آن حضرت هم زمان با حكومت معتّز، مهتدى و معتمد، مصادف شده است.

شهادت:

همچنين در روز شهادت آن حضرت بين مورّخين و محدّثين اختلاف نظر است، ولى مشهور گفته اند: شهادت آن حضرت، روز جمعه، پس از نماز صبح، هشتم ماه ربيع الاوّل، سال ٢٦٠ هجرى قمرى (٤) واقع شده است.

حضرت سلام اللّه عليه در زمان حكومت معتمد عبّاسى به وسيله زهر توسّط معتمد، مسموم و به اجداد بزرگوارش ملحق گرديد؛ و پس از شهادت در منزل خود آن حضرت، كنار پدر بزرگوارش امام علىّ هادى عليه‌السلامدفن گرديد.

فرزندان:

آن حضرت هنگام شهادت، تنها داراى يك فرزند پسر بوده است كه هم نام و هم كنيه با پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشد.

نماز امام حسن عسكرى عليه‌السلام:

دو ركعت است، در هر ركعت پس از قرائت سوره حمد، صد مرتبه سوره توحيد خوانده مى شود.(٥)

و پس از آخرين سلام، تسبيحات حضرت فاطمه زهراء عليها‌السلام گفته مى شود؛ و سپس نيازها و حوائج مشروعه خود را از درگاه خداوند متعال درخواست مى نمايد، كه انشاءاللّه تعالى برآورده خواهد شد.

## در ميلاد حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ايزد از بحر ولايت گهر آورده برون |  | يا كه از برج امامت، قَمَر آورده برون |
| از سپهر نبوى گشت عيان خورشيدى |  | كه ز خفّاش وَشان ديده درآورده برون |
| با فروغ حسنى، نرجس زيبا ز بطن |  | پسرى ثانى والا پدر آورده برون |
| به تماشاى گل عسكرى و نرجس بين |  | ماهى از آب و مه از چرخ سر آورده برو |
| ز طلوع رخ آن حجت دين جان بشر |  | مرغ بى بال و پرى بود پَر آورده برون |
| گر تو بر عيسَويان حقّ ز فلك عيسى را |  | به تماشاى رخش جلوه گر آورده برون |
| ايزد از بحر ولايت گهر آورده برون |  | يا كه از برج امامت قَمَر آورده برون (٦) |

## ظهور نور هدايت و ولايت

در كتاب هاى تاريخ و حديث در رابطه با چگونگى طلعت نور، ولادت يازدهمين اختر تابناك امامت و ولايت، با كمال تأسّف، چيزى وارد نشده است و متعرّض آن نشده اند.

ولى از ديگر احاديث كلّى (٧) استفاده مى شود كه حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامهمچون ديگر ائمّه و أوصياء صلوات اللّه عليهم پاك و پاكيزه و ختنه شده از رحم مادر، در اين دنيا پا به عرصه وجود نهاده و جامعه اى ظلمانى را به نور مقدّس خويش روشنائى بخشيده است.

آن حضرت از مادرى بافضيلت و جليل القدر متولّد شد، كه وقتى به عنوان همسر حضرت ابوالحسن، امام هادى عليه‌السلام، بر آن حضرت وارد شد، امام عليه‌السلامفرمود: سليل (٨)، از تمام عيوب و آفت ها پاك و تميز مى باشد؛ همچنين از زشتى ها و پليدى هاى درونى و ظاهرى پاكيزه و منزّه خواهد بود.

سپس امام هادى عليه‌السلامدر ادامه فرمايش خود، به همسرش خطاب نمود و فرمود: به همين زودى خداوند متعال، فرزندى به تو عطا مى نمايد كه او حجّت خداوند بر تمام خلايق مى باشد.

و پس از چند روزى، نطفه امامت و ولايت ستاره اى تابناك - يعنى؛ حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلام- در رحم آن مادر نمونه عصر خويش، منعقد و وى حامله و آبستن گرديد.

و پس از گذشت دوران حمل، طبق مشهور بين مورّخين و محدّثين، آن حضرت در روز جمعه، هشتم ماه ربيع الثّانى، در شهر مدينه منوّره ديده به جهان گشود.(٩)

## سخنانى تكان دهنده در كودكى

بسيارى از تاريخ ‌نويسان آورده اند:

روزى يكى از بزرگان شهر سامراء به نام بهلول از محلّى عبور مى كرد، بچّه هائى را ديد كه مشغول بازى هستند.

و حضرت ابومحمّد حسن بن علىّ عسكرى عليه‌السلامرا ديد - در حالى كه كودكى خردسال بود - كنارى ايستاده و گريه مى كند.

بهلول گمان كرد كه چون اين كودك، اسباب بازى ندارد، نگاه به بچّه ها مى نمايد و با حسرت گريه مى كند؛ به همين جهت جلو آمد و اظهار داشت: اى فرزندم! ناراحت مباش و گريه نكن، من هر نوع اسباب بازى كه بخواهى، برايت تهيّه مى كنم.

حضرت در همان موقعيّت و با همان زبان كودكى لب به سخن گشود و بهلول را مخاطب قرار داد و اظهار نمود: اى كم عقل! مگر ما انسان ها براى سرگرمى و بازى آفريده شده ايم، كه با من اين چنين سخن مى گوئى.

بهلول سؤال كرد: پس براى چه چيزهائى آفريده شده ايم؟

حضرت عليه‌السلامدر پاسخ به او فرمود: ما بندگان خدا، براى فراگيرى دانش و معرفت و سپس عبادت و ستايش پروردگار متعال آفريده شده ايم.

بهلول گفت: اين مطلب را از كجا و چگونه آموخته اى؟!

و آيا براى اثبات آن دليلى دارى؟

حضرت فرمود: از خداوند سبحان و از گفتار حكيمانه او آموخته ام، آن جائى كه مى فرمايد: (أفَحَسِبْتُمْ أنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أنَّكُمْ إلَيْنا لا تُرْجَعُونَ).(١٠)

يعنى؛ آيا شما انسان ها گمان كرده ايد كه شما را بيهوده و بدون هدف آفريده ام، و نيز گمان مى كنيد براى بررسى اعمال و گفتار به سوى ما بازگشت نمى كنيد!؟.

سپس بهلول با آن موقعيّت و شخصيّتى كه داشت از آن كودك عظيم القدر تقاضاى موعظه و نصيحت نمود.

حضرت در ابتداء چند شعرى حكمت آميز را سرود؛ و بعد از آن بهلول را مخاطب خود قرار داد و فرمود: اى بهلول! عاقل باش، من در كنار مادرم بودم، او را ديدم كه مى خواست براى پختن غذا چند قطعه هيزم ضخيم را زير اُجاق روشن كند؛ ولى آن ها روشن نمى شد تا آن كه مقدارى هيزم باريك و كوچك را روشن كرد و سپس آن هيزم هاى بزرگ و ضخيم به وسيله آن ها روشن گرديد.

و گريه من از اين جهت است كه مبادا ما جزئى از آن هيزم هاى كوچك و ريز دوزخيان قرار گيريم.

با بيان چنين مطالبى، بهلول ساكت ماند و ديگر حرفى نزد.(١١)

## حجّت خدا بر دوش پدر و معرّفى به احمد قمى

مرحوم شيخ صدوق و برخى ديگر از مورّخين و محدّثين شيعه و سنّى آورده اند:

يكى از بزرگان قم به نام احمد بن اسحاق اشعرى قمّى حكايت كند: روزى به محضر مبارك حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامشرفياب شدم و خواستم درباره حجّت خدا و خليفه پس از آن حضرت، از ايشان سؤ ال كنم.

همين كه در محضر شريف امام عليه‌السلاموارد شدم و سلام كردم، بدون آن كه سخنى گفته باشم، مثل اين كه از نيّت و افكار من آگاه بود، مرا مخاطب قرار داد و فرمود:

اى احمد بن اسحاق! خداوند تبارك و تعالى از زمان خلقت حضرت آدم عليه‌السلامتا برپائى قيامت، بندگان خود را بدون حجّت و راهنما رها نكرده است.

و در هر زمانى - از باب لطف - يكى از بندگان شايسته خود را حجّت بر انسان ها قرار داده است كه به وسيله وجود مبارك او حوادث خطرناك برطرف مى شود، باران رحمت خدا فرود مى آيد و زمين به بركت وجود حجّت خداوند متعال، بركات درون خود را ظاهر مى سازد و در اختيار بندگان و ديگر موجودات قرار مى دهد.

عرض كردم: یا ابن رسول اللّه! فدايت گردم، امام و خليفه بعد از شما چه كسى است؟

هنگامى كه اين سؤال را طرح كردم، امام حسن عسكرى عليه‌السلامسريع از جاى خود برخاست و درون منزل رفت و پس از لحظه اى بازگشت، در حالى كه كودكى خردسال را در آغوش خود گرفته بود، و همانند ماه شب چهارده نورانى بود و مى درخشيد.

موقعى كه حضرت وارد اتاق شد، اظهار نمود: اى احمد! اگر اهل معرفت نمى بودى و نيز اگر نزد خداوند متعال گرامى نمى بودى، هرگز فرزند عزيزم را بر تو عرضه نمى كردم.

و سپس فرمود: اين فرزند من است كه هم نام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشد و جهان به وسيله وجود او پر از عدل و داد خواهد شد، همان طورى كه ظلم و ستم همه جا را فرا گرفته باشد.

اى احمد! اين فرزندم، همانند حضرت خضر پيامبر خدا عليه‌السلام؛ و همچنين مانند ذوالقرنين، علمش برگرفته از سرچشمه علوم و معارف الهى است، داراى عمرى طولانى خواهد بود.

در آن زمانى كه فرزندم - حجّت خدا - از طرف خداوند جلّ و علا، در غيبت قرار گيرد، نگهدارى دين براى افراد جامعه سخت خواهد بود و همگان ايمان و اعتقاد خود را از دست مى دهند، مگر اشخاصى كه محدود و اندك ياشند.

عرض كردم: یا ابن رسول اللّه! علامت و نشانه او چيست؟

ناگهان آن كودك خردسال عزيز، لب به سخن گشود و ضمن مطالبى ارزشمند، مرا مخاطب خويش قرار داد و فرمود:

اى احمد بن اسحاق! من آخرين خليفه پروردگار متعال در زمين هستم، من از دشمنان انتقام خواهم گرفت.

و سپس افزود: بعد از پدرم امام و خليفه اى غير از من نخواهد بود، شكرگزار خداوند باش و بر عقيده ات پايدار بمان، تو فرداى قيامت همنشين ما خواهى بود.(١٢)

## رام شدن اسب چموش

مرحوم شيخ طوسى، كلينى و بعضى دیگر از بزرگان، به نقل از شخصى به نام ابومحمّد هارون تلعكبرى حكايت كنند:

روزى در شهر سامراء جلوى مغازه ابوعلىّ، محمّد بن همام نشسته و مشغول صحبت بوديم، پيرمردى عبور كرد، صاحب مغازه به من گفت: آيا او را شناختى؟

گفتم: خير، او را نمى شناسم.

گفت: او معروف به شاكرى است، كه خدمتكار حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلاممى باشد، دوست دارى تا داستانى از آن حضرت را برايت بازگو كند؟

گفتم: بلى.

پس آن شخص را صدا كرد، وقتى آمد به او گفت: سرگذشت و خاطره اى از حضرت ابومحمّد عليه‌السلامبراى ما تعريف كن.

شاكرى گفت: در بين سادات علوى و بنى هاشم شخصى بزرگوارتر و نيكوكارتر به مثل آن حضرت نديدم؛ در هفته، روزهاى دوشنبه و پنج شنبه به دارالخلافه متوكّل عبّاسى احضار مى گرديد.

و معمولاً در همين روزها، مردم بسيارى از شهرهاى مختلف جهت ديدار خليفه عبّاسى مى آمدند و خيابان و كوچه هاى اطراف در اثر إزدحام جمعيّت و سر و صداى اسبان و قاطرها و ديگر حيوانات، جائى براى آسايش و رفت و آمد نبود.

وقتى حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامنزديك جمعيّت انبوه مى رسيد، تمام سر و صداها خاموش و نيز حيوانات ساكت و آرام مى شدند و بى اختيار براى حضرت راه مى گشودند و امام عليه‌السلامبه راحتى عبور مى نمود.

روزى پس از آن كه حضرت از قصر خليفه عبّاسى بيرون آمد، به اتّفاق يك ديگر، به سمت محلّ فروش حيوانات رفتيم، در آن جا داد و فرياد مردم بسيار بود، همين كه نزديك آن محلّ رسيديم، همه افراد ساكت و نيز حيوانات هم آرام شدند.

سپس امام عليه‌السلامكنار يكى از دلاّلان نشست و درخواست خريد اسب يا استرى را نمود، به دنباله تقاضاى حضرت، يك اسب چموشى را آوردند كه كسى جرأت نزديك شدن به آن اسب را نداشت.

امام عليه‌السلامآن را به قيمت مناسبى خريدارى نمود و به من فرمود: اى شاكرى! اين اسب را زين كن تا سوار شويم.

و من طبق دستور حضرت، نزديك رفتم و افسارش را گرفتم، با اشاره حضرت، آن اسب چموش بسيار آرام و رام گرديد و به راحتى و بدون هيچ مشكلى آن را زين كردم.

دلاّل چون چنين ديد، از معامله پشيمان شد و جلو آمد و گفت: اين اسب فروشى نيست.

حضرت موافقت نمود و فرمود: مانعى ندارد؛ و سپس آن اسب را تحويل صاحبش داد.

هنگامى كه برگشتيم و مقدارى راه آمديم، متوجّه شديم كه دلاّل دنبال ما مى آيد و چون به ما رسيد گفت: صاحب اسب پشيمان شده است و اسب را به شما مى فروشد.

حضرت دو مرتبه به محلّ بازگشت و آن را خريد و من - در حالتى كه هيچكس جرأت نزديك و سوار شدن بر آن اسب را نداشت - آن را زين كردم؛ و بعد از آن، حضرت جلو آمد و دستى بر سر و گردن اسب كشيد و گوش راستش را گرفت و چيزى در گوشش گفت و سپس سخنى هم در گوش چپ آن گفت و حيوان بسيار آرام گرديد كه به راحتى تسليم آن حضرت شد و همه از مشاهده چنين صحنه اى در تعجّب و حيرت قرار گرفتند.(١٣)

## هدايت واقفى در خواب خفته

يكى از بزرگان شيعه به نام احمد بن مُنذر حكايت كند:

روزى يكى از افراد واقفى مذهب را كه ادريس بن زياد نام داشت، جهت مناظره پيرامون مسئله امامت، احضار كردم و هر چه با او صحبت كردم قانع نمى شد و امامت حضرت علىّ بن موسى الرّضا و فرزندانش عليهم‌السلام را نمى پذيرفت.

و چون او را شخصى فقيه و با معرفت مى شناختم، پيشنهاد دادم تا به سامراء برود و با حضرت ابومحمّد، امام حسن بن عسكرى عليه‌السلاممذاكره كند.

او نيز پيشنهاد مرا پذيرفت و بار سفر بست و رهسپار آن ديار شد، پس از گذشت مدّتى اطّلاع يافتم كه از مسافرت بازگشته است، خواستم كه به ديدارش بروم، ولى او زودتر نزد من آمد و روى دست و پاى من افتاد و گريان شد، من نيز از گريه او گريستم.

سپس خطاب به من كرد و اظهار داشت: اى شخصيّت عظيم القدرى كه نزد حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلاممحبوب و عزيز هستى! تو مرا از آتش جهنّم نجات دادى و با نور ولايت و امامتى كه در درونم به وجود آوردى، هدايت يافتم.

بعد از آن، داستان برخورد خود را با حضرت بيان كرد و گفت: مسئله اى را در فكر و ذهن خود گذراندم كه آيا با حالت جنابت، مى توان با لباسى كه در آن جُنب شده نماز خواند؟

و بدون آن كه اين مسئله و موضوع را با كسى مطرح كنم، عازم شهر سامراء شدم و چون به سامراء رسيدم به طرف منزل حضرت رفتم، همين كه نزديك منزل رسيدم، ديدم مردم نشسته اند و مشغول صحبت درباره ورود حضرت مى باشند؛ و من با خود پيرامون همان مسئله مى انديشيدم و چون بسيار خسته بودم، خوابم بُرد.

مدّتى كوتاه به همين منوال گذشت، ناگهان متوجّه شدم كه دستى بر شانه ام قرار گرفت، چشم هاى خود را گشودم و نگاه كردم، ديدم كه حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامكنارم ايستاده است.

پس حضرت فرمود: اى ادريس بن زياد! تو در امان هستى؛ و سپس افزود: اگر از راه حلال انجام گرفته است اشكالى ندارد و صحيح است؛ ولى چنانچه از راه حرام باشد، بدان كه حرام و خلاف است.

تعجّب كردم و با خود گفتم: مطلبى را كه با كسى مطرح نكرده ام، بلكه فقط در فكر و ذهن خود گذرانده ام، چگونه حضرت كاملاً از آن آگاه بوده است و بدون آن كه سؤالى بنمايد، جواب مرا مطرح فرمود!

پس به حقانيّت حضرت پِى بردم و با اعتقاد بر امامت آن حضرت هدايت يافتم و از گمراهى نجات يافتم.(١٤)

## چاك زدن يقه پيراهن در تشييع جنازه پدر و جواب ازاشكال ذهنى

مرحوم شيخ طوسى، ابن شهرآشوب، سيّد هاشم بحرانى و بعضى ديگر از بزرگان، به نقل از فضل بن حارث حكايت نمايند.

در آن روزى كه حضرت ابوالحسن، امام هادى عليه‌السلامبه شهادت رسيده بود و تصميم گرفته بودند كه حضرت را تشييع و تدفين نمايند، من نيز در شهر سامراء حضور داشتم.

پس با خود گفتم كه من هم در اين فيض عظيم - يعنى؛ تشييع جنازه امام هادى عليه‌السلام- مشاركت نمايم.

لذا همچون ديگر افراد - كه از اقشار مختلف حضور يافته و - منتظر مراسم تشييع بودند، من نيز در كنارى ايستاده و منتظر خروج جنازه مطهّر و مقدّس آن حضرت شدم.

ناگهان متوجّه گشتم كه فرزندش حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامبا پاى پياده از منزل خارج گرديد، در حالى كه يقه پيراهن خود را چاك زده بود.

پس ضمن آن كه جذب ديدار عظمت و جلال امام عسكرى عليه‌السلامگشتم؛ ولى از شمايل زيبا و رنگ چهره آن حضرت - كه گندم گون و نمكين بود - بسيار در تعجّب و حيرت قرار گرفته بودم؛ و نيز دلم براى حضرت مى سوخت، چون كه پدر از دست داده و بسيار خسته به نظر مى رسيد!

بعد از تشييع جنازه، به منزل بازگشتم و شبان گاه، در عالَم خواب امام عسكرى عليه‌السلامرا ديدم كه از افكار من اطّلاع يافته و به من خطاب كرد و فرمود: اى فضل! رنگ چهره من، كه تو را به تعجّب و حيرت وا داشت، رنگى است كه خداوند متعال براى بندگانش بر مى گزيند و انتخاب آن در اختيار بنده نيست.

و اين خود عبرت و نشانه اى است براى آگاهى افرادى كه داراى عقل و شعور باشند.

و سپس حضرت در ادامه فرمايش خود افزود: ما - اهل بيت عصمت و طهارت - مانند ديگر افراد نيستيم، كه از كار و تلاش خسته شويم؛ و يا آن كه نسبت به مصائب و بلاهائى كه از طرف خداوند متعال مى رسد احساس ‍ ناراحتى و نارضايتى كنيم؛ بلكه از درگاه ربوبى پروردگار درخواست مى نمائيم كه ثبات و صبر عطا فرمايد.

و ما در چنين مواقعى در خلقت و آفرينش جهان و ديگر موجودات نفكّر و انديشه مى نمائيم.

بعد از آن، امام حسن عسكرى عليه‌السلامدر همان عالَم خواب، فرمود: اى فضل! متوجّه باش كه سخن ما در خواب و بيدارى يكسان است و تفاوتى ندارد.(١٥)

همچنين آورده اند:

هنگامى كه حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامدر تشييع جنازه پدر بزرگوارش حضرت ابوالحسن، امام هادى عليه‌السلام، يقه پيراهن خود را چاك زده بود.

لذا بعضى افراد تعجّب كرده و سخن به اعتراض گشودند، و برخى مانند شخصى به نام ابوالعون اءبرش اعتراض خود را در نامه اى توهين آميز نوشت و براى امام عسكرى عليه‌السلامارسال داشت.

حضرت در پاسخ به نامه اعتراض آميز ابوالعون أبرش، مرقوم فرمود:

اى نادان! تو از اين گونه مسائل چه خبر دارى؟!

مگر نمى دانى كه حضرت موسى عليه‌السلامدر فوت برادرش هارون يقه پيراهن خويش را چاك زد.

و سپس افزود: همانا كه تو نخواهى مُرد مگر آن كه نسبت به دين اسلام كافر شوى و عقل خود را نيز از دست خواهى داد.

و طبق پيش گوئى حضرت، اءبرش، مدّتى قبل از مرگش كافر گشت و نيز ديوانه گرديد، به طورى كه فرزندش، از ملاقات پدرش با مردم جلوگيرى مى كرد؛ و در محلّى او را زندانى كرده بود.(١٦)

## هديه دادن قلم و شفاى بدخوابى

يكى از اصحاب حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامبه نام احمد، فرزند اسحاق حكايت كند:

روزى در محضر شريف آن حضرت وارد شدم و خواهش كردم تا مطلبى را به عنوان نمونه خطّ برايم بنويسد.

امام عليه‌السلامتقاضاى مرا پذيرفت و فرمود: اى احمد! خطّ، از هر كسى كه باشد متفاوت خواهد بود، چون قلم يكسان نيست و ريز و درشت دارد، سپس حضرت قلم و دواتى را درخواست نمود.

و چون قلم و دوات آماده شد مشغول نوشتن گرديد و من با دقّت تمام نگاه مى كردم، وقتى كه قلم را داخل دوات مى نمود و مى خواست خارج كند سر قلم را به لبه دوات مى كشيد تا جوهر اضافى پاك شود و خطّ تميز و زيبا درآيد.

در همين بين، بدون آن كه حضرت متوجّه شود با خودم گفتم: اى كاش امام عليه‌السلاماين قلم را به عنوان يادبود و هديه، به من لطف مى كرد.

پس چون از نوشتن فارغ شد، شروع نمود درباره مسائل مختلف با من صحبت كند و در ضمن صحبت، قلم را با دستمالى كه كنارش بود پاك نمود و فرمود: بيا احمد، اين قلم را بگير.

هنگامى كه قلم را از دست مبارك حضرت گرفتم عرضه داشتم: فداى شما گردم، من يك ناراحتى دارم كه چند مرتبه قصد داشتم با شما مطرح كنم ولى ممكن نشد، چنانچه الا ن اجازه بفرمائى آن را عرض كنم؟

امام عليه‌السلامفرمود: ناراحتى و مشكل خود را بگو.

اظهار داشتم: از پدران بزرگوارت روايت شده است كه خواب پيامبران الهى صلوات اللّه عليهم بر روى كمر است و خواب مؤمنين بر سمت راست مى باشد و خواب منافقين بر سمت چپ خواهد بود و شياطين بر رو دَمَر و پشت به آسمان مى خوابند؛ آيا اين روايت صحيح است؟

امام عليه‌السلامفرمود: بلى، همين طور است كه نقل كردى.

سپس عرضه داشتم: اى سرور و مولايم! من هر چه تلاش مى كنم كه بر سمت راست بخوابم ممكن نمى شود و خوابم نمى برد، اگر ممكن است مرا درمان و معالجه فرما؟

حضرت لحظه اى سكوت نمود و بعد از آن، اظهار نمود: جلو بيا، پس ‍ نزديك امام عليه‌السلامرفتم، فرمود: دست خود را داخل پيراهنت كن.

موقعى كه دستم را داخل پيراهنم كردم، آن گاه حضرت دست خويش را از داخل پيراهنش درآورد و داخل پيراهن من نمود و با دست راست بر پهلوى چپ و با دست چپ بر پهلوى راست من، سه مرتبه كشيد.

بعد از آن هميشه به طور ساده و راحت بر پهلوى راست مى خوابيدم و نمى توانستم بر پهلوى چپ بخوابم.(١٧)

## موضوع خبرچين زندان

مرحوم راوندى، طبرسى و برخى ديگر از بزرگان به نقل از ابوهاشم جعفرى حكايت كنند:

در زمان حكومت متوكّل عبّاسى، توسّط مأمورين حكومتى دست گير و به همراه عدّه اى ديگر از شيعيان زندانى شدم.

پس از گذشت مدّتى حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى صلوات اللّه و سلامه عليه را نيز به همراه برادرش جعفر، محكوم و در زندان نزد ما آوردند.

چون امام حسن عسكرى عليه‌السلامرا وارد زندان كردند، من حضرت را روى پلاس خود نشاندم و جعفر در نزديكى حضرت، نيز كنارى روى زمين نشست، پس از گذشت لحظه اى جعفر فرياد كشيد: واى از دست شيطان - منظورش يكى از كنيزانش بود -.

امام عليه‌السلامبا تهديد او را ساكت گردانيد و همه متوجّه شدند كه جعفر مَست كرده و دهانش بوى شراب مى دهد.

و در ضمن، شخصى ناشناس نيز در جمع ما زندانى بود و خود را منسوب به سادات علوى مى دانست.

حضرت فرمود: چنانچه بيگانه اى در جمع شما نمى بود، خبر مى دادم كه هر يك از شما چه زمانى آزاد خواهيد شد.

همين كه آن شخص ناشناس لحظه اى از جمع ما بيرون رفت، امام عليه‌السلامفرمود: اين مرد از شماها نيست، مواظب سخنان و حركات خود باشيد، او در لابه لاى لباس هايش حركات و سخنان شما را مى نويسد و براى سلطان مى فرستد.

پس بعضى از افراد، سريع حركت كردند و لباس آن شخص را كه كنارى گذاشته بود، بررسى كردند و ديدند كه تمام مسائل و صحبت هاى آن ها را ثبت كرده و افزوده است: آن ها با حفر و سوراخ كردن ديوار زندان مى خواهند فرار كنند.

و صحّت پيش بينى و فرمايشات امام حسن عسكرى عليه‌السلامبر همگان ثابت شد.(١٨)

## امام، شرابخوار و لوطى را نمى پذيرد

شخصى از اهالى كوفه به نام ابوالفضل محمّد حسينى حكايت كند:

در سال ٢٥٨، نيمه ماه شعبان به قصد زيارت امام حسين عليه‌السلامعازم كربلا شدم.

و چون ولادت مسعود حضرت مهدى - موعود - عليه‌السلامدر بين شيعيان منتشر شده بود و هركس به نوعى علاقه مند ديدار آن مولود عزيز بود، مادر من كه نيز از علاقمندان اهل بيت عليهم‌السلام بود گفت: چون به زيارت حضرت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلامرفتى از خداوند طلب كن تا خدمتگذارى امام حسن عسكرى عليه‌السلامرا روزىِ تو گرداند، همان طورى كه پدرت مدّتى توفيق خدمتگذارى حضرت را داشت.

پس هنگامى كه به كربلا رسيدم و براى زيارت امام حسين عليه‌السلاموارد حرم مطهّر شدم و زيارت آن حضرت را انجام دادم، او را در پيشگاه خداوند متعال واسطه قرار دادم تا به آرزويم - يعنى؛ به خدمت گزارى مولايم امام حسن عسكرى عليه‌السلامبرسم - و چون نزديك سحر شد و بسيار خسته بودم در گوشه اى استراحت كردم.

ناگهان متوجّه شدم، كه شخصى بالاى سرم، مرا صدا زد و اظهار داشت: اى ابوالفضل! مولايت حضرت ابومحمّد، امام حسن عليه‌السلاممى فرمايد: دعايت مستجاب شد، حركت كن و به سوى ما بيا تا به آرزو و خواسته خود برسى.

عرضه داشتم: من الا ن در موقعيّتى نيستم كه بتوانم به سامراء بيايم و خدمت مولايم برسم، بايد برگردم كوفه و خودم را جهت خدمت در منزل حضرت، آماده كنم.

پاسخ داد: من پيام مولايم را رساندم و تو آنچه مايل بودى انجام بده.

بعد از آن به كوفه بازگشتم و مادرم را در جريان قرار دادم، مادرم با شنيدن اين خبر شادمان شد و پس از حمد و ثناى الهى، گفت: اى پسرم! دعايت مستجاب شد، ديگر جاى ماندن و نشستن نيست، سريع حركت كن تا به مقصد برسى.

به همين جهت خود را آماده كردم و به همراه شخصى زرگر معروف به علىّ ذهبى روانه بغداد شدم و چون من جوانى بى تجربه بودم، مادرم سفارش مرا به آن زرگر كرد.

هنگامى كه وارد شهر بغداد شديم، من به منزل عمويم كه ساكن بغداد بود، رفتم و در آن هنگام مراسم جشن نصارى بود.

عمويم مرا با خود به مجلس جشن نصارى برد، همين كه وارد مراسم و جشن آن ها شديم، سفره غذا پهن كردند و ما نيز از غذاى ايشان خورديم، سپس شراب آوردند و بين افراد تقسيم كردند و براى من هم آوردند، ليكن من قبول نكردم.

ولى به زور مرا مجبور كردند تا نوشيدم، بعد از گذشت لحظاتى تعدادى نوجوان خوش سيما وارد مجلس شدند و مردم با آن ها مشغول عمل زشت لواط گشتند و من هم چون شراب خورده بودم و مست بودم، شيطان بر من وسوسه كرد تا آن كه من نيز همانند ديگران مرتكب اين گناه بزرگ گشتم و بعد از آن چند روزى را در بغداد ماندم.

سپس عازم سامراء شدم و هنگام ورود به شهر سامراء داخل دجله رفتم و بعد از آن كه خود را شستشو دادم، لباس هاى پاكيزه پوشيدم و روانه منزل امام حسن عسكرى عليه‌السلامشدم.

همين كه نزديك منزل آن حضرت رسيدم، وارد مسجدى شدم كه جلوى منزل حضرت بود و مشغول خواندن نماز گشتم.

پس از مدّتى كوتاه، همان كسى كه در كربلا آمد و پيام حضرت را آورد، دوباره نزد من آمد و من به احترام او ايستادم، او دست خود را بر سينه من نهاد و مرا به عقب راند و اظهار داشت: بگير.

و مقدارى دينار به سوى من پرتاب نمود و گفت: مولا و سرورم فرمود: تو ديگر حقّ ورود بر آن حضرت را ندارى، چون كه مرتكب خوردن شراب و گناهى خطرناك شدى، از هر كجا آمده اى برگرد.

و من با حالت گريه و اندوه برگشتم و چون به منزل آمدم، جريان را براى مادرم تعريف كردم و بسيار از كردار زشت خود در بغداد شرمنده شدم، لباس خشن موئى پوشيدم و پاهاى خود را با زنجير بستم و خود را در گوشه اى انداختم...(١٩)

## فرق بين شيعه و دوست

در كتاب تفسير منسوب به امام حسن عسكرى عليه‌السلامو نيز در كتاب مرحوم قطب الدّين راوندى - به نقل از دو نفر از راويان حديث به نام يوسف بن محمّد و علىّ بن سيّار - آمده است:

شبى از شب ها به محضر مبارك حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلاموارد شديم.

همچنين والى شهر كه علاقه خاصّى نسبت به حضرت داشت، به همراه شخصى كه دست هاى او را بسته بودند، وارد منزل امام عليه‌السلامشد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! اين شخص را از دكّان صرّاف در حال سرقت و دزدى گرفته ايم.

و چون خواستيم او را همانند ديگر دزدان شكنجه و تأديب كنيم، اظهار داشت كه از شيعيان حضرت علىّ عليه‌السلامو نيز از شيعيان شما است و ما از تعذيب او خوددارى كرديم و نزد شما آمديم تا ما را راهنمائى و تكليف ما را نسبت به اين شخص روشن بفرمائى.

حضرت فرمود: به خداوند پناه مى برم، او شيعه علىّ عليه‌السلام نيست، او براى نجات خود چنين ادّعائى را كرده است.

سپس والى آن سارق را از آن جا بُرد و به دو نفر از مأمورين خود دستور داد تا آن سارق را تعذيب و تأديب نمايند، پس او را بر زمين خوابانيدند و شروع كردند بر بدنش شلاّق بزنند؛ ولى هر چه شلاّق مى زدند روى زمين مى خورد و به آن سارق اصابت نمى كرد.

بعد از آن، والى مجدّدا او را نزد امام حسن عسكرى عليه‌السلامآورد و گفت: یا ابن رسول اللّه! بسيار جاى تعجّب است، فرمودى كه او از شيعيان شما نيست، اگر از شيعيان شما نباشد پس لابدّ از شيعيان و پيروان شيطان خواهد بود و بايد در آتش قهر خداى متعال بسوزد.

و سپس افزود: با اين اوصاف، من از اين مرد معجزه و كرامتى را مشاهده كردم كه بسيار مهمّ خواهد بود، هر چه ماءمورين بر او تازيانه مى زدند بر زمين مى خورد و بر بدن او اصابت نمى كرد و تمام افراد از اين جريان در تعجّب و حيرت قرار گرفته اند.

در اين موقع امام حسن عسكرى عليه‌السلامبه والى خطاب نمود و فرمود: اى بنده خدا! او در ادّعاى خود دروغ مى گويد، او از شيعيان ما نيست، بلكه از محبّين و دوستان ما مى باشد.

والى اظهار داشت: از نظر ما فرقى بين شيعه و دوست نمى باشد، لطفا بفرمائيد كه فرق بين آن ها چيست؟

حضرت فرمود: همانا شيعيان ما كسانى هستند كه در تمام مسائل زندگى مطيع و فرمان بر دستورات ما باشند و سعى دارند بر اين كه در هيچ موردى معصيت و مخالفت ما را ننمايند.

و هر كه خلاف چنين روشى باشد و اظهار علاقه و محبّت نسبت به ما نمايد دوست ما مى باشد، نه شيعه ما.

سپس امام عليه‌السلامبه والى فرمود: تو نيز دروغ بزرگى را ادّعا كردى، چون كه گفتى معجزه ديده ام؛ و چنانچه اين گفتار از روى علم و ايمان باشد مستحقّ عذاب جهنّم مى باشى.

بعد از آن، حضرت در توضيح فرمايش خود افزود: معجزه مخصوص انبياء و ما اهل بيت عصمت و طهارت مى باشد، براى شرافت و فضيلتى كه ما بر ديگران داريم و نيز براى اثبات واقعيّات و حقايقى كه از طرف خداوند متعال به ما رسيده است.

در پايان، امام عسكرى عليه‌السلامبه آن مرد - متّهم به سرقت - خطاب نمود و فرمود: بايد شيعه علىّ عليه‌السلامدر تمام امور زندگى، شيعه و پيرو او - و ديگر اهل بيت رسالت - باشد و ايشان را در هر حال تصديق نمايد؛ و نيز بايد سعى نمايد كه هيچ گونه تخلّفى با ايشان نداشته باشد و خلاصه آن كه در همه امور، خود را هماهنگ و مطيع ايشان بداند.(٢٠)

## مسافرت به گرگان و حضور در جمع دوستان

همچنين مرحوم راوندى، ابوحمزه طوسى، اربلى و برخى ديگر از بزرگان به نقل يكى از اهالى و مؤمنين گرگان به نام جعفر - فرزند شريف گرگانى - حكايت كنند:

در يكى از سال ها به قصد انجام مناسك حجّ عازم مدينه منوّره و مكّه معظّمه شدم.

در بين راه، جهت زيارت و ديدار حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامبه شهر سامراء رفتم و مقدارى هدايا نيز براى آن حضرت به همراه داشتم، چون وارد منزل حضرت شدم، خواستم سؤال كنم كه هدايا را تحويل چه كسى بدهم؟

ليكن امام عليه‌السلامپيش از آن كه من حرفى بزنم و سؤالى را مطرح كنم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: اى جعفر! آنچه را كه همراه خود آورده اى و مربوط به ما است، تحويل مباركِ خادم دهيد.

لذا آن هدايا را تحويل خادم دادم و نزد حضرت مراجعت كردم و گفتم: یا ابن رسول اللّه! اهالى گرگان كه از دوستان و شيعيان شما هستند، به شما سلام رسانده اند.

امام عليه‌السلامضمن جواب سلام، فرمود: آيا پس از انجام مناسك حجّ به ديار خود بازخواهى گشت؟

عرضه داشتم: بلى.

فرمود: يكصد و هفتاد روز ديگر با امروز كه حساب كنى، روز جمعه خواهد بود، كه تو وارد شهر و ديار خود خواهى شد - كه صبح جمعه، روز سوّم ماه ربيع الثّانى مى باشد -.

پس چون به ديار خود بازگشتى سلام مرا به دوستان و آشنايان برسان و بگو كه من عصر همان روز جمعه به شهر گرگان خواهم آمد، چنانچه مسائل و مشكلاتى دارند آماده نمايند.

سپس حضرت افزود: حركت كن و برو، خداوند تو را و آنچه كه همراه دارى، در پناه خود سالم نگه دارد و انشاءاللّه با خوبى و خوشحالى نزد خانواده و آشنايانت بازگردى.

ضمناً متوجّه باش كه مدّتى ديگر داراى نوزادى خواهى شد كه پسر مى باشد، نام او را صَلْت بگذاريد، چون كه او از دوستان و علاقه مندان ما خواهد بود.

جعفر گويد: پس از صحبت هاى زيادى، با حضرت خداحافظى كردم و طبق تصميم خود رهسپار مدينه و مكّه شدم و چون اعمال و مناسك حجّ را انجام دادم، راهى شهر و ديار خود گشتم.

و همان طورى كه امام عليه‌السلامپيش گوئى كرده بود، صبح روز جمعه، سوّم ماه ربيع الثّانى وارد گرگان شدم و دوستان و آشنايان براى زيارت قبولى، به ملاقات و ديدار من آمدند.

من نيز به آن ها خبر دادم كه امام حسن عسكرى عليه‌السلامخبر داده است كه عصر امروز با دوستان و شيعيان خود در اين شهر ديدار خواهد داشت، پس مسائل و نيازمندى هاى خود را آماده كنيد كه هنگام تشريف فرمائى حضرت مسائل و مشكلات خود را مطرح كنيد.

نماز ظهر و عصر را خوانديم و پس از گذشت ساعتى از نماز، دوستان در منزل ما حضور يافتند و براى تشريف فرمائى حضرت لحظه شمارى مى كردند كه ناگهان امام عسكرى عليه‌السلامبا قدوم مبارك خويش وارد منزل و در جمع دوستان حاضر شد و بر جمعيّت سلام كرد.

افراد جواب سلام حضرت را دادند و با كمال أدب و احترام دست امام عليه‌السلامرا مى بوسيدند.

سپس حضرت فرمود: من به جعفر - فرزند شريف - قول داده بودم كه امروز در جمع شما دوستان حاضر خواهم شد، لذا نماز ظهر و عصر را در شهر سامراء خواندم و به سوى شما حركت كردم تا تجديد عهد و ديدارى باشد و در اين لحظه در جمع شما آمده ام، اكنون چنانچه مسئله و مشكلى داريد بيان كنيد؟

پس هركس سؤالى و مطلبى را عنوان كرد و جواب خود را به طور كامل از آن حضرت دريافت داشت، تا آن كه يكى از علاقه مندان و دوستان حضرت به نام نضر - فرزند جابر - اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! فرزندم مدّت ها است كه نابينا شده است، چنانچه ممكن باشد از خداوند متعال بخواهيد كه به لطف و كَرَمش چشم فرزند مرا سالم نمايد تا بينا شود.

امام عليه‌السلامفرمود: فرزندت كجاست؟ او را بياوريد، وقتى فرزند نابينا را نزد حضرت آوردند، ايشان با دست مبارك خود بر چشم هاى او كشيد و به بركت حضرت بلافاصله، چشم هاى او سالم و بينا گرديد.

و پس از آن كه مردم سؤال ها و خواسته هاى خود را در امور مختلف مطرح كردند و حوائج آن ها برآورده شد، امام عليه‌السلامدر پايان مجلس، در حقّ آن افراد دعاى خير كرد و در همان روز به سمت شهر سامراء مراجعت نمود.(٢١)

## حضور جنّ و إنس بر سفره امام عليه‌السلام

يكى از اصحاب به نام جعفر بن محمّد حكايت كند:

روزى به همراه علىّ بن عبيداللّه خدمت حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامرسيديم، چند نفر ديگر هم در حضور حضرت بودند و در جلوى امام عليه‌السلامدرخت خرمائى بود و با آن كه فصل خرما نبود، وليكن آن درخت، خرماهاى بسيارى داشت.

پس از لحظاتى سفره اى گسترانيدند و حضرت فرمود: دست هايتان را بشوئيد و نام خدا را بر زبان جارى كنيد و مشغول خوردن طعام شويد.

ولى كسى جلو نيامد و دست به سمت غذاهائى كه در سفره چيده بودند، دراز نشد و همه منتظر بودند كه ميزبان - يعنى؛ امام حسن عسكرى عليه‌السلام- مشغول شود.

بعد از آن، حضرت به من خطاب نمود و فرمود: اى ابوجعفر! از طعام مؤمنين ميل كن، همانا كه اين طعام براى شماها حلال مى باشد.

و سپس افزود: علّت آن كه من قبل از شما ميهمانان، مشغول خوردن غذا نشدم، اين است كه چون تعدادى جنّ از برادران شما در كنار شما حضور دارند و من خواستم شما قبل از ديگران شروع كنيد؛ وگرنه من خود شروع مى كنم.

و چون امام عليه‌السلامدست مبارك خود را به سمت غذا دراز نمود، ديگران هم مشغول شدند.

در ضمنِ اين كه مشغول خوردن غذا و خرما بوديم، متوجّه شديم كه در كنار ما غذا برداشته مى شود و ظرف غذا خالى مى گردد، امّا كسى و دستى را نمى ديديم.

من با خود گفتم: اگر امام عليه‌السلامبخواهد، مى تواند كارى كند كه ما جنّيان را ببينيم، همان طورى كه آن ها ما را مشاهده مى كنند.

و چون حضرت متوجّه افكار من و ديگران شد، دست مبارك خود را بر صورت ما كشيد و سدّى بين ما و جنّيان به وجود آمد، سپس دستى ديگر بر چشم هاى ما كشيد كه به راحتى جنّيان را مى ديديم.

در اين هنگام، خواستيم كه بلند شويم و با آن ها مصافحه و معانقه كنيم، امام عليه‌السلاممانع شد و به تمام افراد اظهار نمود:

احترام سفره و طعام از هر چيزى مهمّتر است، صبر نمائيد تا هنگامى كه غذا تمام شد و سفره را جمع كردند، برادران شما حضور دارند و هر چه خواستيد انجام دهيد.

ولى موقعى كه دقيق آن ها را نگاه و بررسى كرديم، ديديم كه بسيار ضعيف و لاغراندام بودند و اشك از گوشه هاى چشمشان سرازير بود و با يكديگر آهسته زمزمه داشتند.

به خدمت حضرت عرض كرديم: یا ابن رسول اللّه! آيا جنّيان هميشه به اين حالت هستند؟

فرمود: خير، آن ها همانند شما انسان ها همه گونه هستند و حالت هاى مختلفى دارند، اين هائى كه در كنار شما نشسته اند، زاهد و قانع مى باشند و هيچ غذائى نمى خورند و آبى نمى آشامند، مگر با اذن و اجازه پيغمبر يا امام عليهم‌السلام ، چون كه ايشان در همه امور تابع و مطيع حجّت خدا و امام خود خواهند بود و....

بعد از صحبت هاى مُفصّلى، امام عليه‌السلامدست خود را بر چشم هاى ما نهاد و پس از آن ديگر نتوانستيم جنّيان را تماشا كنيم.

سپس بر چنين توفيقى كه نصيب ما شد و توفيق يافتيم كه در چنين مجلسى و نيز بر سرِ چنين سفره و طعامى در محضر مبارك امام و حجّت خدا شركت كنيم، شكر و سپاس خداوند متعال را به جا آورديم و آن را يكى از معجزه ها و نشانه هاى امامت دانستيم.(٢٢)

## ديدار از خانواده اى نصرانى

يكى از راويان حديث به نام جعفر بن محمّد بصرى حكايت كند:

روزى در محضر حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامبوديم، يكى از ممورين خليفه وارد شد و گفت: خليفه پيام داد كه چون اءنوش ‍ نصرانى يكى از بزرگان نصارى - در شهر سامراء است و دو فرزند پسرش ‍ مريض و در حال مرگ هستند، تقاضا كرده اند كه برويم و براى سلامتى ايشان دعا كنيم.

اكنون چنانچه مايل باشيد، نزد ايشان برويم تا در نتيجه به اسلام و خاندان نبوّت، خوش بين گردند.

امام عليه‌السلاماظهار داشت: شكر و سپاس خداوند متعال را كه يهود و نصارى نسبت به ما خانواده اهل بيت از ديگر مسلمين عارف تر هستند.

سپس حضرت آماده حركت شد، لذا شترى را مهيّا كردند و امام عليه‌السلامسوار شتر شد و رهسپار منزل نوش گرديد.

همين كه حضرت نزديك منزل نوش نصرانى رسيد، ناگهان متوجّه شديم نوش سر و پاى برهنه به سوى امام عليه‌السلاممى آيد و كتاب انجيل را بر سينه چسبانده است، همچنين ديگر روحانيّون نصارى و راهبان، اطراف او در حال حركت هستند.

چون جلوى منزل به يكديگر رسيدند، نوش گفت: اى سرورم! تو را به حقّ اين كتاب - كه تو از ما نسبت به آن آگاه تر هستى و تو از درون ما و آئين ما مطّلع هستى - آنچه را كه خليفه پيشنهاد داده است انجام بده، همانا كه تو در نزد خداوند، همچون حضرت عيسى مسيح عليه‌السلامهستى.

امام حسن عسكرى عليه‌السلامبا شنيدن اين سخنان، حمد و ثناى خداوند را به جاى آورد و سپس وارد منزل نصرانى شد و در گوشه اى از اتاق نشست.

و جمعيّت همگى سر پا ايستاده و تماشاى جلال و عظمت فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند، بعد از لحظاتى حضرت لب به سخن گشود و اشاره به يكى از دو فرزند مريض نمود و اظهار داشت:

اين فرزندت باقى مى ماند و ترسى بر آن نداشته باش؛ و امّا آن ديگرى تا سه روز ديگر مى ميرد، و آن فرزندت كه زنده مى ماند مسلمان خواهد شد و از مؤمنين و دوستداران ما اهل بيت قرار خواهد گرفت.

نوش نصرانى گفت: به خدا سوگند، اى سرورم! آنچه فرمودى حقّ است و چون خبر دادى كه يكى از فرزندانم زنده مى ماند، از مرگ ديگرى واهمه اى ندارم و خوشحال هستم از اين كه پسرم اسلام مى آورد و از علاقه مندان شما اهل بيت رسالت قرار مى گيرد.

يكى از روحانيّون مسيحى، نوش را مخاطب قرار داد و گفت: اى نوش! تو چرا مسلمان نمى شوى؟

پاسخ داد: من اسلام را از قبل پذيرفته ام و نيز مولايم نسبت به من آگاهى كامل دارد.

در اين موقع، حضرت ابومحمّد، امام عسكرى عليه‌السلاماظهار نمود: چنانچه مردم برداشت هاى سوئى نمى كردند، مطالبى را مى گفتم و كارى مى كردم كه آن فرزندت نيز سالم و زنده بماند.

نوش گفت: اى مولا و سرورم! آنچه را كه شما مايل باشيد و صلاح بدانيد، من نيز نسبت به آن راضى هستم.

جعفر بصرى گويد: يكى از پسران اءنوش نصرانى همين طور كه امام عليه‌السلاماشاره كرده بود، بعد از سه روز از دنيا رفت و آن ديگرى پس از بهبودى مسلمان شد و جزء يكى از خادمين حضرت قرار گرفت.(٢٣)

## شفاى مريض با درخواست كتبى

دو نفر از اصحاب به نام هاى عبدالحميد بن محمّد و محمّد بن يحيى حكايت كرده اند:

روزى بر يكى از دوستانمان به نام ابوالحسن، علىّ بن بِشر، جهت ديدار و ملاقات وارد شديم، او سخت بى حال و در بستر افتاده بود، همين كه وارد شديم، به ما پناهنده شد و التماس كرد تا برايش دعا كنيم و اظهار داشت: نامه اى با خطّ خودم نوشته ام مى خواهم آن را فردى مورد اطمينان نزد مولايم بومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامببرد.

از او سؤال كرديم كه نامه كجاست؟

اگر ممكن است، آن نامه را به ما بده تا خودمان خدمت حضرت ببريم و جواب آن را بگيريم و بياوريم.

پاسخ داد: نامه در كنارم مى باشد، پس دست برديم و نامه را از زير سجّاده اش بيرون آورديم و با اجازه او نامه اش را گشوديم تا ببينيم چه نوشته است، همين كه نامه را باز كرديم، نگاه ما به اوّل نامه افتاد كه مهر و امضاء شده بود و در بالاى آن مرقوم بود:

اى علىّ بن بشر! ما نامه تو را خوانديم و خواسته ات را متوجّه شديم، از خداوند متعال عافيت و سلامتى تو را درخواست نموديم، و نيز خداوند متعال مدّت عمر تو را تا چهل و نه سال ديگر طولانى گردانيد.

پس شكر و سپاس خداوند را به جاى آور، و به وظائف خود عمل نما، و بدان كه خداوند آنچه مصلحت باشد انجام خواهد داد.

و چون نامه را خوانديم، خطاب به علىّ بن بِشر كرديم و گفتيم: سرور و مولايمان، بدون آن كه نامه را براى امام عليه‌السلامبرده باشيم و بدون آن كه آن را ديده باشد خوانده است و پاسخ نامه ات را مرقوم فرموده است.

پس ناگهان در همين اثناء، صحيح و سالم شد و از جاى خود برخاست و كنيز خود را خوشحال نمود و آزادش گردانيد.

بعد از سه روز از طرف وكيلِ امام عليه‌السلامابوعمر عثمان بن سعد العَمرى از شهر سامراء محموله اى را براى علىّ بن بِشر آوردند، و چون محاسبه كرديم ارزش اموال، سه برابر قيمت كنيز بود.(٢٤)

## خواندن نامه اى ناديدنى از دور

دو نفر از اصحاب و راويان حديث به نام هاى حسن بن ابراهيم و حسن ابن مسعود حكايت كنند:

در سال ٢٥٦ به محضر امام حسن عسكرى عليه‌السلامشرفياب شديم و نامه اى را همراه خود از بعضى طوايف آورده بوديم كه تقديم آن حضرت نمائيم.

در آن نامه درخواست كرده بودند كه حضرت از خداوند متعال مسئلت نمايد تا از شخص ظالمى به نام سَرجى كه قصد جان و مال و ناموس آن ها را كرده است، نجات يابند و در امان قرار گيرند.

همين كه وارد مجلس امام عليه‌السلامشديم، جمعيّت بسيارى اطراف حضرت حضور داشتند، ما نيز در گوشه اى نشستيم و نامه، همراه خودمان بود، كسى هم از آن خبرى نداشت و با كسى هم در اين رابطه هيچ گونه صحبتى كرده بوديم.

ناگهان حضرت ابومحمّد، امام عسكرى عليه‌السلاممتوجّه ما شد و فرمود: نامه اى را كه دوستان شما براى من فرستاده اند، خواندم و از آنچه درخواست كرده بودند، آگاه شدم و آن ها به آرزو و خواسته خودشان دست مى يابند.

با شنيدن اين سخن، شكر و سپاس خداوند متعال را به جا آورديم و ضمن تشكّر، از آن حضرت خداحافظى كرده و از مجلس بيرون آمديم.

و سپس راهى منزل شديم، چون به منزل رسيديم نامه را درآورديم و آن را گشوديم، در پائين نامه به خطّ مبارك حضرت نوشته شده بود:

اين خواسته ما از درگاه خداوند متعال بوده و هست كه شماها را از شرّ آن ظالم نجات بخشد، سه روز قبل از رسيدن نامه به دست صاحبانش، آن ظالم به مرض طاعون مبتلا مى شود و به هلاكت خواهد رسيد.

و پائين نامه با مهر مبارك حضرت، ممهور گرديده بود.(٢٥)

## اهدائى طلا به ابوهاشم و دينار به اسماعيل

يكى از اصحاب و دوستان امام حسن عسكرى عليه‌السلامبه نام ابوهاشم جعفرى حكايت كند:

روزى امام عليه‌السلامسوار مَركب سوارى خود شد و به سمت صحرا و بيابان حركت كرد و من نيز همراه حضرت سوار شدم و به راه افتادم.

و حضرت جلوى من حركت مى كرد، چون مقدارى راه رفتيم ناگهان به فكرم رسيد كه بدهى سنگينى دارم و بدون آن كه سخنى بگويم، در ذهن و فكر خود مشغول چاره انديشى بودم.

در همين بين، امام عليه‌السلاممتوجّه من شد و فرمود: ناراحت نباش، خداوند متعال آن را اداء خواهد كرد و سپس خم شد و با عصائى كه در دست داشت، روى زمين خطّى كشيد و فرمود: اى ابوهاشم! پياده شو و آن را بردار و ضمنا مواظب باش كه اين جريان را براى كسى بازگو نكنى.

وقتى پياده شدم، ديدم قطعه اى طلا داخل خاك ها افتاده است، آن را برداشتم و در خورجين نهادم و سوار شدم و به همراه امام عليه‌السلامبه راه خود ادامه دادم.

باز مقدار مختصرى كه رفتيم، با خود گفتم: اگر اين قطعه طلا به اندازه بدهى من باشد كه خوب است؛ ولى من تهى دست هستم و توان تمام مخارج زندگى خود و خانواده ام را ندارم، مخصوصاً كه فصل زمستان است و اهل منزل آذوقه و لباس مناسب ندارند.

در همين لحظه بدون آن كه حرفى زده باشم، امام عليه‌السلاممجدّداً نگاهى به من كرد و خم شد و با عصاى خود روى زمين خطّى كشيد و فرمود: اى ابوهاشم! آن را بردار و اين اسرار را به كسى نگو.

پس چون پياده شدم، ديدم قطعه اى نقره روى زمين افتاده است، آن را برداشتم و در خورجين كنار آن قطعه طلا گذاشتم و سپس سوار شدم و به راه خود ادامه داديم. پس از اين كه مقدارى ديگر راه رفتيم، به سوى منزل بازگشتيم.

و امام عسكرى عليه‌السلامبه منزل خود تشريف برد و من نيز رهسپار منزل خويش شدم.

بعد از چند روزى، طلا را به بازار برده و قيمت كردم، به مقدار بدهى هايم بود - نه كم و نه زياد - و آن قطعه نقره را نيز فروختم و نيازمندى هاى منزل و خانواده ام را تهيّه و تمين نمودم.(٢٦)

همچنين آورده اند:

اسماعيل بن محمّد - كه يكى از نوه هاى عبّاس بن عبدالمطّلب مى باشد - تعريف كرد:

روزى بر سر راه امام حسن عسكرى عليه‌السلامنشستم و هنگام عبور آن حضرت، تقاضاى كمك كردم و قسم خوردم كه هيچ پولى ندارم و حتّى خرجى براى تهيّه آذوقه عائله ام ندارم.

حضرت جلو آمد و فرمود: قسم دروغ مى خورى، با اين كه دويست دينار در وسط حيات منزل خود پنهان كرده اى، و اين برخورد من به آن معنا نيست كه به تو كمك نمى كنم، پس از آن، حضرت به غلام خود كه همراهش بود فرمود: چه مقدار پول همراه دارى؟

پاسخ داد: صد دينار، حضرت دستور داد تا آن مبلغ را تحويل من دهد.

وقتى دينارها را گرفتم فرمود: اى اسماعيل! بيش از آنچه پنهان كرده اى نيازمند خواهى شد و نسبت به آن ناكام خواهى گشت.

اسماعيل گويد: پس از گذشت مدّتى، سخت در مضيقه قرار گرفتم و به سراغ آن دويست دينارى رفتم كه پنهان كرده بودم، ولى آنچه تفحّص و بررسى كردم آن ها را نيافتم.

بعداً متوجّه گشتم كه يكى از پسرانم از آن محلّ، اطّلاع يافته و پول ها را برداشته است و من ناكام و محروم گشتم.(٢٧)

## محاسبه در تشخيص ماه رمضان

مرحوم سيّد بن طاووس رضوان اللّه تعالى عليه، به نقل يكى از اصحاب به نام ابوالهيثم، محمّد بن ابراهيم حكايت كند:

روز اوّل ماه رمضان، پدرم خدمت امام حسن عسكرى عليه‌السلامشرفياب شد و مردم در آن روز اختلاف داشتند كه آيا آخر ماه شعبان است يا آن كه اوّل ماه رمضان مى باشد؟!

موقعى كه پدرم بر آن حضرت وارد شد، فرمود: جزء كدام گروه هستى و در چه حالى مى باشى؟

پدرم عرضه داشت: اى سرورم! یا ابن رسول اللّه! من فداى شما گردم، امروز را قصد روزه كرده ام.

امام عليه‌السلامفرمود: آيا مايل هستى كه يك قانون كلّى را برايت بگويم تا براى هميشه مفيد باشد و نيز ديگر بعد از اين، نسبت به روزهاى اوّل ماه رمضان شكّ نكنى؟

پدرم اظهار داشت: بلى، بر من منّت گذار و مرا راهنمائى فرما.

حضرت فرمود: دقّت كن كه اوّل ماه محرّم چه روزى خواهد بود كه اگر آن را شناختى براى هميشه سودمند است و ديگر براى ماه رمضان مشكلى نخواهى داشت.

پدرم گفت: چگونه با شناختن اوّل محرّم، ديگر مشكلى براى ماه رمضان نخواهد بود؟!

و سپس افزود: خواهشمندم چنانچه ممكن باشد، برايم توضيح بفرما، تا نسبت به آن آشنا بشوم؟

امام عليه‌السلامفرمود: خوب دقّت كن، هنگامى كه روز اوّل ماه محرّم فرا مى رسد - كه با تشخيص صحيح آن را كه به دست آورده باشى -.

پس اگر اوّل محرّم، روز يك شنبه باشد، عدد يك را نگه بدار.

و اگر دوشنبه باشد، عدد دو، نيز اگر سه شنبه بود عدد سه و براى چهارشنبه عدد چهار و براى پنج شنبه عدد پنج، همچنين براى جمعه عدد شش و براى شنبه، عدد هفت را در نظر بگير.

بعد از آن، حضرت افزود: سپس همان عدد مورد نظر را - كه مصادف با اوّلين روز محرّم شده است - با عدد ائمّه اطهار عليهم‌السلام - كه عدد دوازده مى باشد - جمع كن.

سپس از مجموع اعداد، هفت تا هفت تا، كم بكن و در نهايت، دقّت داشته باش كه عدد باقيمانده چيست؟

اگر عدد باقيمانده هفت باشد پس اول ماه رمضان شنبه خواهد بود و اگر شش باشد ماه رمضان جمعه است و اگر پنح باشد ماه رمضان پنج شنبه است و اگر چهار باشد ماه رمضان چهارشنبه خواهد بود؛ و به همين منوال تا آخر محاسبه را انجام بده، كه انشاءاللّه موافق با واقع در خواهد آمد.(٢٨)

## براى هدايت خراسانى، چند مرتبه عمامه برگرفت

مرحوم سيّد مرتضى و حضينى رضوان اللّه عليهما، به نقل از شخصى كه اهالى خراسان و به نام احمد بن ميمون مى باشد حكايت كنند:

شنيده بودم بر اين كه امام و حجّت خداوند بر بندگان، بعد از امام علىّ هادى صلوات اللّه عليه، فرزندش حضرت ابومحمّد، حسن عسكرى عليه‌السلاممى باشد.

براى تحقيق پيرامون اين موضوع به شهر سامراء رفتم و نزد دوستانم كه ساكن سامراء بودند وارد شدم و پس از صحبت هائى، اظهار داشتم: آمده ام تا مولايم ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامرا ملاقات نمايم.

گفتند: بنا بوده كه امروز، حضرت به دربار خليفه معتّز وارد شود.

با شنيدن اين خبر، با خود گفتم: مى روم و سر راه حضرت مى ايستم و به خواست خداوند به آرزويم مى رسم.

به همين جهت حركت نمودم و آمدم در همان مسيرى كه بنا بود حضرت از آن جا عبور نمايد، گوشه اى ايستادم.

هوا بسيار گرم بود، همين كه امام عليه‌السلامنزديك من رسيد، با گوشه چشم نگاهى بر من انداخت، پس مقدارى عقب رفتم و پشت سر حضرت قرار گرفتم.

در همين لحظه با خود گفتم: خدايا! تو مى دانى كه من به تمام ائمّه اطهار عليهم‌السلام و همچنين دوازدهمين ايشان حضرت مهدى موعود صلوات اللّه عليه معتقد و مؤمن هستم.

پس اى خداوندا! اكنون مى خواهم تا كرامت و معجزه اى از ولىّ و حجّت تو مشاهده كنم، تا هدايتى كامل يابم.

در همين بين، حضرت اشاره اى به من نمود و فرمود: اى محمّد بن ميمون! دعايت مستجاب شد.

با خود گفتم: مولايم از فكر و درون من آگاه شد و بدون آن كه چيزى بگويم، دانست چه فكرى در ذهن دارم، اگر واقعاً او از درون من آگاهى دارد، اى كاش عمامه اش را از سر خود بَردارد.

پس ناگهان دست برد و عمامه خود را از روى سر مبارك خود برداشت و دو مرتبه آن را بر سر نهاد.

با خود انديشيدم: شايد به جهت گرمى هوا، حضرت عمامه خود را از سر برداشت، نه به جهت فكر و نيّت من؛ و اى كاش يك بار ديگر نيز عمامه اش ‍ را بردارد و بر زين قاطر بگذارد.

در همين لحظه، حضرت دست برد و عمامه خويش را از سر خود برداشت و روى زين قرار داد.

گفتم: بهتر است كه حضرت عمامه اش را بر سر بگذارد، پس آن را برداشت و بر سر خود نهاد.

باز هم اكتفاء به همين مقدار نكرده و با خود گفتم: اى كاش يك بار ديگر هم، حضرت عمامه اش را از سر بر مى داشت و بر زين مى نهاد و سريع روى سر خود قرار مى داد.

اين بار نيز حضرت سلام اللّه عليه، عمامه خود را از سر برداشت و روى زين قاطر نهاد و بدون فاصله، سريع آن را برداشت و روى سر خود گذارد.

سپس با صداى بلند فرمود: اى احمد! تا چه مقدار و تا چه زمانى مى خواهى چنين كنى؟!

آيا به نتيجه و آرزوى خود نرسيدى؟

عرضه داشتم: اى مولا و سرورم! همين مقدار مرا كافى است؛ و حقيقت را درك كردم.(٢٩)

## برنامه امام عليه‌السلام در زندان

مرحوم قطب الدّين راوندى، طبرى و برخى ديگر از بزرگان به نقل از ابوهاشم جعفرى حكايت كند:

در آن دورانى كه من با عدّه اى ديگر از سادات در زندان معتصم عبّاسى به سر مى بردم، حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامنيز با ما زندانى بود.

حضرت به طور دائم روزه داشت و يكى از غلامانش هنگام افطار مقدارى غذا براى آن حضرت مى آورد، همين كه موقع افطار مى رسيد و مى خواست غذا ميل نمايد، ما را در كنار خود دعوت مى نمود و همگى با آن حضرت افطار مى كرديم.

روزى از روزها من روزه بودم و ضعف شديدى مرا فرا گرفته بود، آن روز را من به تنهائى با مقدارى كَعك افطار كردم؛ و قسم به خداوند سبحان! كه كسى از اين جريان من اطّلاعى نداشت، سپس آمدم و در جمع افراد، كنار حضرت نشستم.

امام عليه‌السلامبه يكى از افراد دستور داد: مقدارى غذا براى ابوهاشم بياور تا ميل كند، گر چه افطار كرده است.

پس من خنده ام گرفت، فرمود: اى ابوهاشم! چرا خنده مى كنى؟

و سپس افزود: هر موقع در خود احساس ضعف كردى، مقدارى گوشت تناول كن تا نيرو يابى و تقويت بشوى، ضمناً توجّه داشته باش كه در كَعك هيچ قوّتى نيست.

بعد از آن به حضرت عرضه داشتم: همانا خدا و پيامبر و شما اهل بيت رسالت، صادق و با حقيقت هستيد.

ابوهاشم جعفرى در ادامه حكايت افزود: در آن روزى كه خداوند متعال مقدّر كرده بود كه امام عسكرى عليه‌السلاماز زندان آزاد شود، ممورى آمد و به حضرت اظهار داشت: آيا ميل دارى كه امروز نيز براى شما - همانند روزهاى قبل - افطارى بياورم؟

امام عليه‌السلامفرمود: مانعى نيست، آن را بياور، ولى فكر نمى كنم كه فرصت باشد، از آن بخورم.

پس ماءمور، مقدار غذائى را همانند قبل براى حضرت آورد؛ ولى نزديك غروب در حالى كه حضرت روزه بود، آزاد شد و به ما فرمود: افطار مرا ميل كنيد، گوارايتان باد.(٣٠)

## تأثير معنويت، پيش بينى آزادى

در آن زمانى كه امام حسن عسكرى صلوات اللّه عليه در زندان معتصم عبّاسى قرار داشت، ماءمورين زندان، انواع و اقسام شكنجه هاى جسمى و روحى را براى حضرت اجرا مى كردند.

روزى عدّه اى از جاسوس ها و مأمورين حكومتى، وارد بر زندانبانِ امام حسن عسكرى عليه‌السلامشدند و گفتند: تا مى توانى بر او سخت گيرى كن و او را تحت فشارهاى گوناگون قرار بده.

زندانبان - كه شخصى به نام صالح بن وصيف بود - گفت: نمى دانم چگونه و با چه وسيله اى او را تحت شكنجه و فشار قرار بدهم!

همين دو سه روز قبل، دو نفر از افراد فاسد و شرور را - جهت شكنجه و آزار او - به زندان فرستادم.

وليكن هر دو نفرشان دگرگون شدند و اهل نماز و روزه و عبادت قرار گرفتند، آن هم با حالتى عجيب و حيرت انگيز، وقتى آن دو نفر را احضار كردم و به آن ها گفتم: شما دو نفر نتوانستيد آن مرد را تحت فشار قرار دهيد و او را منحرف كنيد؟

گفتند: تو فكر مى كنى كه او يك مرد عادى است؟

او به طور دائم روزه مى گيرد و نماز به جا مى آورد و تمام شب مشغول عبادت و مناجات مى باشد و حاضر نيست، سخنى به جز ذكر خدا بگويد، هنگامى كه نزد او مى رفتيم تمام بدن ما به لرزه مى افتاد و حالات او، ما را نيز دگرگون كرد.

وقتى مامورين حكومت، اين مطالب را از زندانبانِ امام حسسن عسكرى عليه‌السلامشنيدند با سرافكندگى خاموش شدند و برگشتند.(٣١)

همچنين مرحوم كلينى، طبرسى، ابن حمزه طوسى و... به نقل از ابوهاشم جعفرى حكايت كند:

در آن زمانى كه در زندان بودم، چون مرا با زنجير بسته بودند، بى طاقت شدم و ناراحتى خود را در ضمن نامه اى به امام حسن عسكرى عليه‌السلامنوشته و برايش ارسال نمودم.

امام عليه‌السلامدر جواب فرمود: همين امروز آزاد خواهى شد و نماز ظهر را در منزل خود به جا مى آورى، لحظاتى بعد از آن مامورى آمد و مرا آزاد كرد.

و چون در فشار زندگى قرار داشتم خواستم قبل از آزادى خود، نامه اى ديگر براى حضرت بفرستم و تقاضاى مقدارى پول كنم، وليكن شرم و حيا مانع شد و تقاضاى خود را ننوشتم.

همين كه به منزل رسيدم و طبق پيش بينى حضرت، نماز ظهر را در منزل خواندم، شخصى مقدار صد دينار آورد و اظهار داشت: اين مقدار را حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامبه همراه نامه اى فرستاده است.

نامه را گرفتم و گشودم، در آن مرقوم فرموده بود: شرم و حيا را كنار بگذار و هر موقع نياز پيدا كردى، درخواست كن كه آنچه دوست داشته باشى به آن خواهى رسيد.

و مرحوم طبرسى افزوده است كه در سال ٢٥٨ به همراه عدّه اى از سادات و نيز امام حسن عسكرى صلوات اللّه عليه در زندان معتزّ - خليفه عبّاسى - بوده اند.(٣٢)

## مرگ چهار دختر با يك كيسه پول

يكى از اهالى كوفه كه معروف به احمد بن صالح بود حكايت كند:

من داراى چهار دختر بودم و نسبت به مخارج و هزينه زندگى آن ها سخت در مضيقه بودم و توان تمين مايحتاج آن ها را نيز نداشتم.

در سال ٢٥٩ عازم شهر سامراء گشتم و چون به سامراء رسيدم، به منزل حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلاموارد شدم تا شايد توسّط آن حضرت، كمكى بشوم و بتوانم با كمك حضرت لباس و آذوقه اى براى آن ها تهيّه كنم.

همين كه وارد منزل حضرت شدم، بدون آن كه سخنى بگويم، به من خطاب نمود و فرمود: اى احمد! دخترانت در چه وضعيّتى هستند؟

عرض كردم: در خير و خوبى و سلامتى.

امام عليه‌السلامفرمود: يكى از آن ها كه آمنه نام دارد، همين امروز از دار دنيا رفت، و آن ديگرى كه به نام سكينه است فردا مى ميرد، و دوتاى ديگر آن ها - يعنى؛ خديجه و فاطمه - در اوّلين روز همين ماهى كه در پيش است از دنيا مى روند.

و چون با شنيدن اين خبر گريان شدم، امام عليه‌السلاماظهار داشت: براى چه گريه مى كنى؟

آيا براى دلسوزى و غم مرگ آن ها گريان شدى؟

و يا براى آن كه در كنار آن ها نيستى و نمى توانى آن ها را كفن و دفن نمائى، اين چنين گريه مى كنى؟

عرض كردم: هنگامى كه از نزد آن ها آمدم هيچ گونه خرجى و لباس و خوراك نداشتند.

حضرت فرمود: بلند شو، ناراحت نباش، من به وكيل خود - عثمان بن سعيد - گفته ام: مقدارى پول براى تجهيز كفن و دفن آن ها بفرستد و چون هزينه خاك سپارى آن ها انجام گرديد، هنوز ته كيسه، مبلغ سه هزار درهم باقى مى ماند و اين همان مقدارى است كه تو براى درخواست آن آمده اى.

گفتم: اى سرورم! قصد داشتم مبلغ سه هزار درهم از شما تقاضا كنم براى جهيزيّه و ازدواج آن ها؛ وليكن شما آن را هزينه رفتن به خانه آخرتشان قرار دادى.

به هر حال مدّتى در سامراء ماندم تا اوّلين روز ماه فرا رسيد و دو مرتبه خدمت حضرت رسيدم، همين كه در محضر ايشان نشستم، فرمود: اى احمد بن صالح، خداوند تو را در مرگ چهار دخترت صبر و سلامتى دهد، ديگر صلاح نيست اينجا بمانى، حركت كن و به سمت كوفه روانه شو.

پس حركت كردم و چون به كوفه رسيدم، دريافتم كه تمام غيب گوئى هاى حضرت، صحّت داشت و مقدار سه هزار درهم در كيسه، براى من باقى مانده بود كه آن ها را بين فقراء و مستمندان تقسيم كردم.(٣٣)

## به جاى اسب، يك قاطر تندرو

همچنين مرحوم قطب الدّين راوندى، طبرسى و بعضى ديگر از بزرگان به گفته يكى از نوادگان امام سجّاد عليه‌السلام- به نام علىّ بن زيد - حكايت كنند:

مرا اسبى چابك و زيبااندام بود، كه بسيار آن را دوست مى داشتم و افراد در مجالس و مجامع، آن را زبان زد خود قرار مى دادند.

روزى به محضر مبارك امام حسن عسكرى عليه‌السلاموارد شدم، حضرت ضمن فرمايشاتى اظهار نمود: اسبى كه دارى در چه حالى است؟

عرضه داشتم: اسب را دارم و هم اكنون سوار آن شدم و تا منزل شما آمده ام و آن را جلوى منزل شما بسته ام.

بعد از آن فرمود: همين امروز قبل از آن كه خورشيد غروب كند، اگر توانستى اسب خود را بفروش و يا با ديگرى تبديل كن و سعى نما كه در اين امر تخير نيندازى.

در همين بين، يك نفر وارد مجلس شد و حضرت كلام خود را قطع نمود و ديگر مطلبى بيان نكرد و من از جاى خود بلند شدم و در حالى كه در فكر فرو رفته بودم، از منزل حضرت خارج و روانه منزل خود شدم و جريان فرمايش امام عليه‌السلامرا براى برادرم بازگو كردم.

برادرم گفت: من درباره پيش بينى امام حسن عسكرى عليه‌السلامچيزى نمى دانم.

با اين حال، تصميم گرفتم كه اسب را بفروشم و در بين افراد اعلان كردم اسب من در معرض فروش است، ولى چون غروب آفتاب فرا رسيد و نماز مغرب را به جا آوردم، پيش خدمتم آمد و گفت: اى سرورم! همين الا ن اسب، صداى عجيبى كرد و افتاد و مُرد.

بسيار ناراحت و غمگين شدم و فهميدم كه حضرت در فرمايش خود چنين موضوعى را پيش بينى نموده بود تا ضررى بر من وارد نشود.

پس از گذشت چند روزى خواستم كه به محضر مبارك امام عليه‌السلامشرفياب شوم، با خود گفتم: اى كاش يك حيوانى مَركب سوارى داشتم تا سوار آن مى شدم.

وقتى وارد مجلس حضرت شدم و نشستم پيش از آن كه سخنى بگويم، فرمود: بلى، ما به جاى آن اسب، حيوانى به تو خواهيم داد؛ و سپس به غلام خود - كه كُميت نام داشت - دستور داد و فرمود: قاطر مرا تحويل علىّ بن زيد بده.

و سپس به من خطاب كرد و فرمود: اين قاطر، از اسب تو عمرش بيشتر و تندروتر خواهد بود.(٣٤)

## چه قسمتى از گوسفند لذيذتر است

در زمان امام حسن عسكرى صلوات اللّه عليه دو نفر به نام هاى احمد و عبّاس با يكديگر درباره استقرار اعضاء بدن روى زمين در حال سجده و چگونگى آن در حال نماز اختلاف پيدا كردند.

احمد گويد: چون در اين مشاجره به نتيجه اى نرسيديم كه آيا بينى هم هنگام سجده بايد روى زمين قرار گيرد، يا خير؟

عازم منزل امام عسكرى عليه‌السلامشديم.

در بين راه در حالى كه حضرت سوار مركب خود بود، برخورد كرديم، همين كه حضرت متوجّه ما شد، ايستاد و روى خود را به طرف ما نمود و سپس ‍ انگشت سبّابه خود را بر پيشانى نهاد و اشاره نمود كه سجده فقط به وسيله پيشانى تحقّقق مى يابد، نه به وسيله بينى؛ و بعد از آن به راه خود ادامه داد و رفت.

پس از مدّتى كه از اين جريان گذشت، نيز بر سر گوشت مشاجره شد كه كدام قسمت گوشت گوسفند لذيذتر و سالمتر است، كه همچنين به نتيجه نرسيديم.

ناگهان خادم حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامبر ما وارد شد و بدون آن كه ما سخنى بگوئيم و يا سؤالى كرده باشيم، خادم حضرت قطعه گوشت گوسفندى كه كِتف و دست حيوان بود از جلوى ما برداشت و گفت:

مولايم فرمود: آن قسمتى كه نزديك به سر و گردن باشد، سالمتر و لذيذتر است و آغشته به مراض نمى باشد، و امّا ران را نصيحت نمود كه حتى الا مكان استفاده نشود.(٣٥)

احمد گويد: امام عليه‌السلامبدون آن كه ما سؤالى كرده باشيم و يا پيامى داده باشيم، در جريان امور قرار داشت و براى تقويت قلوب و از بين بردن هر گونه شكّى پاسخ ما را مطرح فرمود و رفع مشاجره گرديد.(٣٦)

## آشنائى به تمام لغات و زبان ها و ديگر علوم

مرحوم شيخ مفيد، كلينى، راوندى و يعضى ديگر از بزرگان در كتاب هاى خود آورده اند:

يكى از خادمان حضرت ابوالحسن، امام علىّ هادى عليه‌السلام- به نام نصير خادم - حكايت كند:

بارها به طور مكرّر مى ديدم و مى شنيدم كه حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامدر حيات پدر بزرگوارش با افراد مختلف، به لُغت و لهجه تركى، رومى، خزرى و... سخن مى گويد.

مشاهده اين حالات، براى من بسيار تعجّب آور و حيرت انگيز بود و با خود مى گفتم: اين شخص - يعنى؛ امام عسكرى عليه‌السلام در شهر مدينه به دنيا آمده و نيز خانواده و آشنايان او عرب بوده و هستند، جائى هم كه نرفته است، پس چگونه به تمام لغت ها و زبان ها آشنا است و بر همه آن ها تسلّط كامل دارد؟! تا آن كه پدرش امام هادى عليه‌السلامبه شهادت رسيد؛ و باز هم مى ديدم كه فرزندش، حضرت ابومحمّد عسكرى عليه‌السلامبا طبقات مختلف و زبان ها و لهجه هاى گوناگون سخن مى گويد، روز به روز بر تعجّب من افزوده مى گشت كه از چه طريقى و به چه وسيله اى حضرت به همه زبان ها آشنا شده است؟!

تا آن كه روزى در محضر مبارك آن حضرت نشسته بودم و بدون آن كه حرفى بزنم، فقط در درون خود، اين فكر را گذراندم كه حضرت چگونه به همه لغت ها و زبان ها آگاه و آشنا شده است؟!

كه ناگهان امام حسن عسكرى عليه‌السلامبه من روى كرده و مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: خداوند تبارك و تعالى حجّت و خليفه خود را كه براى هدايت و سعادت بندگانش تعيين نموده است داراى خصوصيّات و امتيازهاى ويژه اى مى باشند، همچنين علم و آشنائى به تمام لهجه ها و لغت ها حتّى به زبان حيوانات را دارند.

و نيز معرفت به نَسَب شناسى و آشنائى به تمام حوادث و جريانات گذشته و آينده را كه خداوند متعال از باب لطف به حجّت و خليفه خود عطا كرده است، دارند به طورى كه هر لحظه اراده كنند، همه چيز و تمام جريانات را مى داند.

سپس امام حسن عسكرى عليه‌السلامدر ادامه فرمايشاتش افزود: چنانچه اين امتيازها و ويژگى ها نبود، آن وقت فرقى بين آن ها و ديگر مخلوق وجود نداشت؛ و حال آن كه امام و حجّت خداوند بايد در تمام جهات از ديگران برتر و والاتر باشد.(٣٧)

## بقاء آثار حركات بر اشياء

يكى از راويان حديث به نام ابوالحسن، علىّ بن عاصم كوفى - كه نابينا بوده است - حكايت نمايد:

روزى در شهر سامراء خدمت حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامشرفياب شدم و روى زيراندازى نشستم كه بسيار نرم و لطيف بود، به حضرت عرض كردم: اين چيست و از كجا آورده ايد؟

امام عليه‌السلامفرمود: اى عاصم! روى چيزى قدم نهاده اى و نشسته اى كه بسيارى از پيامبران الهى و اوصياء و امامان: بر آن قدم نهاده و روى آن نشسته اند.

عرضه داشتم: اى مولا و سرورم! به احترام اين پوستى كه روى آن قدم نهادم، بعد از اين لحظه با خود تعهّد مى نمايم تا زمانى كه زنده باشم، ديگر كفشى را نپوشم.

عاصم كوفى افزود: بعد از آن كه امام حسن عسكرى عليه‌السلاممطالب مهمّى را پيرامون آن پوست حيوانى - كه به عنوان فرش از آن استفاده مى شد - مطرح فرمود.

من بدون آن كه چيزى را بر زبان خود جارى كنم، بلكه فقطّ در فكر و ذهن خود گذراندم و گفتم كه: اى كاش امكان داشت من آثار نبياء و وصياء عليهم‌السلام را مى ديدم.

در اين افكار بودم، كه ناگهان متوجّه گشتم منزل حضرت، غرق در انواع نورهاى رنگارنگ شده و نظر مرا به خود جلب كردند.

سپس امام عليه‌السلامبه من فرمود: اى عاصم! آيا مايل هستى كه آثار قدم هاى پيامبران الهى و امامان عليهم‌السلام را - كه بر اين فرش قدم نهاده اند - مشاهده كنى؟

عرضه داشتم: بلى، یا ابن رسول اللّه! اى مولا و سرورم! بسيار علاقه دارم كه آن ها را مشاهده نمايم.

پس از آن، حضرت با دست مبارك خويش بر صورت و چشم هايم كشيد و بينائى چشم هايم را باز يافتم.

ناگهان قدم هاى بسيارى را روى آن فرش ديدم و امام عسكرى عليه‌السلامجاى پاى هر يك از پيامبران و امامان را از حضرت آدم تا آخرين پيامبر حضرت محمّد صلوات اللّه عليهم اجمعين؛ و همچنين اثر جاى پاى اميرالمؤمنين علىّ عليه‌السلامرا تا آخرين معصوم يعنى؛ حضرت مهدى موعود عليه‌السلام معرّفى و به من ارائه نمود.(٣٨)

عاصم كوفى افزود: بعد از مشاهده آن آثار، بدون آن كه امام عسكرى عليه‌السلاممتوجّه شود، با خود گفتم: اين ها خيالات و توهّمات است كه من احساس مى كنم، ناگهان حضرت به من خطاب نمود: اى اصم! نَه، اين ها خيالات و توهّمات نيست، بلكه عين حقيقت مى باشد.

و سپس امام عسكرى عليه‌السلامدر ادامه فرمايشات خود فرمود: تمامى پيامبران الهى عليهم‌السلام يكصد و بيست و چهار هزار نفر بوده اند، كه هر كدام ايشان داراى وصىّ و خليفه هستند؛ و اوصياء پيامبر خاتم صلوات اللّه عليهم، نيز دوازده نفر مى باشند.

پس هركس به آن ها بيفزايد يا از آن ها كسر نمايد و يا حتّى، چنانچه درباره يكى از آن ها شكّ داشته باشد، همانند شكّ درباره خداوند متعال و إنكار او مى باشد.

در پايان، امام عسكرى عليه‌السلامبه من فرمود: اى عاصم! چشم هاى خود بر هم بگذار؛ و من نيز طبق دستور حضرت چشم هايم را بستم و همانند قبل نابينا گشتم و ديگر جائى را نمى ديدم؛ و در نهايت از آن حضرت تشكّر كردم و سپاس به جاى آوردم كه مرا هدايت و راهنمائى فرمود

## آگاهى از تصميم و كمك قابل توجّه

همچنين مرحوم شيخ مفيد، كلينى و بعضى ديگر از بزرگان رضوان اللّه تعالى عليهم آورده اند:

يكى از نوه هاى امام موسى كاظم عليه‌السلامبه نام محمّد حكايت كند:

در روزگارى، زندگى بر ما سخت شد و به جهت تنگ دستى ديگر توان تمين هزينه هاى لازم زندگى را نداشتم.

در يكى از روزها پدرم علىّ بن ابراهيم - كه فرزند موسى بن جعفر عليه‌السلاماست - اظهار داشت: به شهر سامراء برويم، نزد حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامتا شايد به ما كمكى نمايد؛ و در نتيجه بتوانيم زندگى عادى خود را سپرى نمائيم.

گفتم: آيا آن حضرت را مى شناسى؟

پدرم در جواب گفت: خير، او را نديده ام و نمى شناسم؛ بلكه فقط اوصاف او را شنيده ام.

در هر صورت با توكّل به خداوند متعال حركت كرديم؛ در مسير راه، پدرم گفت: چقدر خوب است كه حضرت مقدار پانصد درهم به ما عطا نمايد تا دويست درهم آن را لباس و پوشاك خريدارى كنيم و دويست درهم براى آرد و آذوقه و يكصد دينار بقيّه اش را جهت ديگر هزينه هاى زندگى خود و خانواده مان باشد.

پس از صحبت پدرم، من نيز در فكر و ذهن خويش گذراندم كه اى كاش سيصد دينار هم به من عطا نمايد تا الاغى را براى سوارى، خريدارى نموده و نيز مقدارى لباس تهيّه كنم و مقدارى هم براى ديگر مخارج و مايحتاج زندگى باشد.

وقتى وارد شهر سامراء شديم، به سمت منزل امام حسن عسكرى عليه‌السلامرفتيم؛ و چون جلوى منزل حضرت رسيديم، جمعيّت انبوهى جهت ملاقات و ديدار آن حضرت اجتماع كرده بودند.

متحيّر بوديم كه با آن جمعيّت چگونه مى توان با امام عليه‌السلامملاقات كرد، در اين افكار بوديم كه ناگهان درب منزل حضرت باز شد و شخصى بيرون آمد و اظهار داشت: علىّ بن ابراهيم و فرزندش محمّد وارد منزل حضرت شوند.

همين كه داخل منزل رفتيم، امام عليه‌السلامرا ديديم كه در گوشه اى نشسته است، پس سلام كرديم و در روبه روى حضرت نشستيم.

پس از آن كه حضرت جواب سلام داد، به پدرم، فرمود: اى علىّ بن ابراهيم! چرا تاكنون نزد ما نيامده اى؟

پدرم عرضه داشت: دوست نداشتيم مزاحم شما بشويم، مخصوصاً در اين موقعيّت حسّاسى كه به سر مى بريد.

و چون مقدارى در خدمت امام عليه‌السلامنشستيم، پس از صحبت هائى كه انجام گرفت، بلند شديم و خداحافظى كرديم و از محضر مبارك حضرت بيرون رفتيم.

بعد از آن كه از مجلس خارج شديم، بلافاصله غلام حضرت ما را صدا كرد و يك كيسه تحويل پدرم داد و گفت: اين پانصد درهم كه براى لباس و آرد و آذوقه و ديگر هزينه هاى زندگى خود و خانواده ات، كه مى خواستى و آرزو كرده بودى.

و سپس يك كيسه كوچك تر هم به من داد و گفت: اين سيصد درهم نيز براى خريد الاغ و لباس و مخارج منزل تو است.

و بعد از آن افزود: به همين زودى خيراتى به تو مى رسد.

پس از گذشت مدّتى كوتاه، به بركت امام عليه‌السلام، همسر خوبى گرفتم و در يك معامله نيز هزار دينار سود بردم.(٤٠)

## بهترين تأثير حجامت در بدترين اوقات

مرحوم كلينى، راوندى، شيخ حرّ عاملى و برخى ديگر از بزرگان در كتاب هاى خويش آورده اند:

در يكى از روزها حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامشخصى را - هنگام وقت ظهر - به دنبال يكى از پزشكان نصرانى فرستاد تا نزد وى آيد.

همين كه پزشك نصرانى به محضر حضرت وارد شد، امام عليه‌السلامبه وى دستور داد: فلان رگ مرا بزن.

پزشك گويد: امام عليه‌السلامرگى را به من معرّفى نمود كه هرگز نام آن را نشنيده و نمى شناختم، به همين جهت با خود گفتم: خيلى عجيب است كه چنين شخصيّتى معروف مى خواهد در بدترين اوقات، حجامت كند و رگ بزند، آن هم به وسيله رگى كه شناخته شده نيست.

به هر حال امر حضرت را اطاعت كردم و همان رگى را كه معرّفى نمود زدم و خون جارى گشت؛ و پس از لحظاتى روى آن را بستم.

بعد از آن، فرمود: همين جا در منزل منتظر بمان تا تو را خبر نمايم، چون نزديك عصر فرا رسيد مرا صدا نمود و دستور داد: همان رگ را باز كن تا خون بيايد.

من نيز دستور آن حضرت را انجام دادم و چون مقدارى خون داخل طشت ريخته شد، فرمود روى رگ را ببند و همين جا منتظر باش تا مجدّداً تو را خبر كنم.

همين كه نيمه شب شد، مرا صدا زد و اظهار داشت: بيا روى رگ را باز كن تا باز هم خون بيايد.

در اين لحظه، من بيشتر از اوّل تعجّب كردم و با خود گفتم: اين چه كارى است كه انجام مى دهد؟!

ولى خجالت كشيدم كه علّت آن را جويا شوم، بالا خره دستور حضرت را عملى كردم؛ وليكن در اين مرتبه خونى سفيد رنگ - همانند نمك - از بدن حضرت خارج شد كه تعجّب مرا چند برابر نمود، سپس فرمود: روى آن را ببند و همين جا در منزل منتظر باش.

چون صبح شد به يكى از افراد منزل، دستور داد كه مبلغ سه دينار به من تحويل دهد، آن را گرفتم و از منزل خارج شده و از آن جا مستقيماً نزد استاد خود بخت يشوع نصرانى - آمدم و جريان را برايش تعريف كردم.

وقتى استادم، مطالب مرا شنيد، بسيار تعجّب كرد و گفت: به خدا سوگند! نمى فهمم چه مى گوئى!؟

و در علم طبّ و حجامت تاكنون چنين مطلب و روشى را نديده و نشنيده ام، بايد پيش فلان طبيب فارسى برويم تا ببينيم او در اين باره نظرش ‍ چيست و چه مى گويد.

پس از آن، از شهر سامراء عازم شهر بصره شديم و از بصره به وسيله قايق، مسير اهواز را پيموديم تا وارد اهواز گشتيم و روانه منزل پزشك معروف اهوازى شديم و تمام جريان را برايش بازگو كرديم.

او هم پس از آن كه مطالب ما را شنيد، با حالت تعجّب به ما نگاه كرد و گفت: چند روزى به من مهلت دهيد.

من پس از چند روز كه به او مراجعه كردم، اظهار داشت: آنچه را مطرح كردى، غير از حضرت عيسى مسيح عليه‌السلامكسى ديگر چنين كارى نكرده است و اين كار دوّمين مرتبه مى باشد كه به دست دوّمين نفر انجام گرفته است.

و در نهايت، آن پزشك نصرانى اسلام آورد و تا زمانى كه امام حسن عسكرى عليه‌السلامزنده بود، در خدمت آن حضرت بود.(٤١)

## مُهر امامت بر ريگ ها

مرحوم شيخ طوسى، راوندى، ابن شهرآشوب و برخى ديگر از بزرگان رضوان اللّه عليهم به نقل از داود بن قاسم جعفرى معروف به ابوهاشم جعفرى حكايت كنند:

روزى در محضر مبارك حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامنشسته بودم، كه شخصى از اهالى يمن اجازه ورود خواست و حضرت اجازه ورود داد.

پس از لحظه اى، مردى زيبا اندام و بلند قد وارد شد و به امام عليه‌السلامسلام كرد و حضرت جواب او را داد و فرمود: بنشين.

سپس آن مرد كنار من آمد و نشست و من بدون آن كه با كسى سخن بگويم، در ذهن خويش گذراندم و باخود گفتم: اى كاش مى دانستم كه اين مرد كيست و از كجا آمده است؟

پس ناگهان امام عسكرى عليه‌السلاممرا مخاطب قرار داد و فرمود: اى ابوهاشم! اين فرزند همان اَعرابيّه اى است كه به نام اُمّ غانم يمانيّه، معروف مى باشد كه ريگ ها را نزد پدران من مى برد و ايشان، بر آن ريگ ها مُهر امامت مى زدند.

بعد از آن، حضرت به آن شخص يمنى رو كرد و فرمود: ريگ هائى را كه آورده اى، بياور.

پس آن مرد، مقدارى ريگ در آورد و خدمت امام عليه‌السلامنهاد؛ و حضرت با مُهر امامت خويش، همچون پدران بزرگوارش بر آن ريگ ها مُهر امامت خود را زد.

ابوهاشم جعفرى در ادامه سخن خود گفت: مثل اين كه هم اكنون من اثر و نوشته مهر امام عسكرى عليه‌السلامرا بر آن ريگ دارم مى بينيم كه نوشته است:

((الحسن بن علىّ)).

بعد از آن، به شخص يمنى خطاب كرده و گفتم: آيا تاكنون حضرت ابومحمّد عليه‌السلامرا ديده اى؟

در جواب اظهار داشت: خير، به خدا سوگند! كه تاكنون همديگر را نديده ايم، همانا مدّت زمانى است كه من شيفته ديدار و زيارت وجود مباركش مى باشم، تا آن كه جوانى - كه تا به حال او را نديده بودم - نزد من آمد و اظهار داشت: برخيز كه به آرزوى خويش رسيده اى، و اكنون مى بينى كه در محضر مقدّس و مبارك ايشان حضور دارم.

ابوهاشم جعفرى در پايان افزود: سپس از جاى خود برخاست و به حضرت خطاب نمود و گفت: من شهادت مى دهم كه تو همچون اميرالمؤمنين علىّ و ديگر ائمّه اطهار صلوات اللّه عليهم، بر حقّ بوده و مى باشيد؛ همانا كه حكمت الهى و امامت، در اين زمان به تو منتهى گشته است؛ چون شما ولىّ خدا هستى.

سپس ابوهاشم گفت: از اسمش سؤال كردم؟ در پاسخ گفت: نام من مهجع بن صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن اُمّ غانم مى باشد، فرزند همان زن يمانيّه اى كه به صاحب ريگ معروف است.(٤٢)

بعد از آن ابوهاشم جعفرى اشعارى را در اين باره سرود.(٤٣)

## دو نوع پوشش و اظهار حجّت

عدّه اى از اهالى كوفه براى تحقيق و بررسى پيرامون مسئله امام و حجّت خداوند متعال، شخصى را به نام كامل - فرزند ابراهيم مدنى - به شهر سامراء فرستادند.

كامل گويد: هنگام حركت با خود گفتم: كسى نمى تواند وارد بهشت شود، مگر آن كه همانند من معرفت و لياقت داشته باشد و به سمت سامراء حركت نمودم.

موقعى كه به سامراء رسيدم و به منزل سرورم حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلاموارد شدم، حضرت را ديدم كه لباسى سفيد و نرم و لطيف پوشيده است، در ذهن خود گفتم: حضرت اين نوع لباس لطيف را مى پوشد؛ ليكن به ماها دستور مى دهد تا لباسى همانند فقيران و تهى دستان بپوشيم.

در همين افكار بودم، بدون آن كه مطلبى را ظاهر سازم و يا سخنى بگويم، كه ناگهان امام عليه‌السلامنگاهى بر من انداخت و تبسّمى نمود؛ و پس از آن آستين خود را بالا زد و اظهار داشت: اى كامل! نگاه كن.

هنگامى كه نگاه كردم، متوجّه شدم كه حضرت زير لباس هايش، لباسى زِبر و خشن پوشيده است.

سپس فرمود: اين نوع لباسى را كه در ظاهر مى بينى، براى حفظ موقعيّت اجتماعى شماها است و آن ديگرى را كه در زير لباس هايم مى بينى، براى خود پوشيده ام.

كامل گويد: نسبت به افكار غلطى كه برايم پيش آمده بود، بسيار شرمنده و سرافكنده شدم و سر جاى خود نشستم.

پس از گذشت لحظه اى، ناگهان متوجّه شدم كه نسيمى به وزيدن گرفت و با وزش باد، پرده اى كه جلوى درب خروجى آويزان كرده بودند كنار رفت؛ و در همين بين، چشمم بر كودكى رشيد افتاد، در سنين چهارده سالگى كه همانند ماه، روشن و نورانى بود.

آن گاه كودك مرا صدا نمود: اى كامل بن ابراهيم!

من با شنيدن اين سخن تعجّب كرده و بر خود لرزيدم و گفتم: بله، بله، اى سرورم! چه مى فرمائى!؟

فرمود: آمده اى تا درباره حجّت خدا تحقيق كنى! و اين كه مى خواهى بدانى آيا كسانى امثال تو وارد بهشت مى شوند؟

اظهار داشتم: بلى، قسم به خدا! به همين منظور آمده ام.

بعد از آن فرمود: و نيز آمده اى تا درباره طايفه مفوّضه و عقائدشان تحقيق و بررسى نمائى؟

سپس در ادامه فرمايش خود افزود: اى كامل! آن ها دروغ مى گويند، قلب هاى ما اهل بيت - عصمت و طهارت - جايگاه اراده و مشيّت الهى است و ما چيزى بدون اراده و بدون مشيّت خداوند متعال نمى دانيم، پس ‍ چنانچه او اراده نمايد، ما نيز اراده مى كنيم.

پس از آن پرده به حالت اوّل خود بازگشت و ديگر آن مولود عزيز - مهدى موعود عليه‌السلامرا نديدم.

بعد از اين جريان، حضرت ابومحمّد، امام عسكرى عليه‌السلامنيز تبسّمى نمود و اظهار داشت: اى كامل! ديگر منتظر چه هستى؟

آيا درباره حجّت خداوند به نتيجه نرسيدى؟!

آن كودكى را كه مشاهده نمودى، مهدى و حجّت خدا بعد از من مى باشد و آنچه را كه تو در فكر و ذهن خود گذرانده بودى، برايت بازگو كرد؛ و نيز پاسخ مطالب تو را داد.

پس از جاى خود برخاستم و با خوشحالى و سرور از اين كه توانستم به مقصود خود دست يابم از محضر مقدّس و مبارك حضرت خداحافظى كرده و بيرون آمدم.(٤٤)

## بارش باران به وسيله استخوان

بعضى از بزرگان آورده اند:

در زمان حكومت معتمد عبّاسى به جهت نيامدن باران، خشكسالى شد و همه جا را قحطى فرا گرفت، لذا خليفه دستور داد كه مردم نماز باران به جاى آورند تا رحمت الهى نازل گردد.

مردم سه روز مرتّب نماز باران خواندند ولى خبرى از بارش باران نشد، تا آن كه نصارى به همراه يكى از راهبان حركت كردند و چون به بيابان رسيدند، راهب دست به سوى آسمان بلند كرد و در اين هنگام ابرى بالا آمد و شروع به باريدن كرد.

همچنين روز دوّم، نيز نصارى به همراه همان راهب حركت كردند و چون راهب دست به سوى آسمان بلند كرد - همانند روز قبل - ابرى نمايان گشت و باران فرود آمد.

به همين علّت مسلمان هاى ظاهر بين كه شاهد اين صحنه مرموز بودند، نسبت به دين مبين اسلام و نيز ولايت امام در شكّ و ترديد قرار گرفتند و عدّه اى از آن ها مرتّد شدند و از اسلام برگشتند.

وقتى اين خبر تاءسّف بار به معتمد - خليفه عبّاسى - رسيد، فورا دستور داد تا امام حسن عسكرى عليه‌السلامرا احضار نمايند، هنگامى كه حضرت نزد خليفه آمد، معتمد گفت: امّت جدّت را درياب كه در حال هلاكت بى دينى قرار گرفته اند.

امام حسن عسكرى عليه‌السلامدر مقابل، به معتمد عبّاسى فرمود: چندان مهمّ نيست، اجازه بده كه بار ديگر نصارى براى آمدن باران بيرون بروند و دعا نمايند، من به حول و قوّه الهى، شكّ و ترديد را از دل مردم بيرون خواهم كرد.

معتمد دستور داد تا بار ديگر مردم براى آمدن باران دعا كنند، نصارى نيز به همراه راهب حركت كردند و چون راهب دست خود را به سمت آسمان بلند كرد، بارش باران شروع شد.

پس امام عليه‌السلامفرمود: آنچه كه در دست راهب است از او بگيريد.

همين كه مأمورين آن را از دست راهب گرفتند، ديدند قطعه استخوان انسانى است، آن را خدمت امام عليه‌السلامآوردند.

حضرت استخوان را در دست خود گرفت و سپس به راهب دستور داد: براى آمدن باران دعا كن.

اين بار هر چه راهب دست خود را به سوى آسمان بلند كرد و دعا خواند، ديگر خبرى از باران نشد.

تمامى مردم از اين ماجرى در حيرت و تعجّب قرار گرفته و با يكديگر مشغول صحبت چون و چرا شدند.

و معتمد عبّاسى به امام عليه‌السلامخطاب كرد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! اين چه معمّاى مرموزى بود؟!

و چرا ديگر باران قطع شد و ديگر باران نيامد؟!

امام حسن عسكرى عليه‌السلامفرمود: اين استخوان يكى از پيغمبران الهى است و اين راهب آن را در دست خود مى گرفت و به سمت آسمان بلند مى كرد و به وسيله آن استخوان، رحمت الهى فرود مى آمد.

راوى گويد: وقتى آن قطعه استخوان را آزمايش كردند، متوجّه شدند آنچه را كه امام عليه‌السلاممطرح فرموده است، صحيح مى باشد و حقيقت دارد و مردم از شكّ و گمراهى نجات يافتند.

و پس از آن كه حقّانيّت براى همگان روشن و آشكار گرديد، حضرت به منزل خود بازگشت.(٤٥)

## عبادت در زندان و آزادى برادر

عدّه اى از مورّخين و محدّثين آورده اند:

معتمد عبّاسى همانند ديگر خلفاء بنى العبّاس، هر روز به نوعى سادات بنى الزّهراء را مورد شكنجه و عذاب هاى روحى و جسمى قرار مى داد، تا آن كه روزى دستور داد: امام حسن عسكرى عليه‌السلامرا نيز به همراه برادرش جعفر دست گير و زندانى نمايند.

هنگامى كه امام عليه‌السلاموارد زندان شد، معتمد عبّاسى به طور مرتّب جوياى حالات او بود كه در زندان چه مى كند، در پاسخ به او گفته مى شد: امام حسن عسكرى عليه‌السلامدائماً روزها را روزه مى گيرد و شب ها مشغول عبادت و مناجات با پروردگار مى باشد.

و چون چند روزى به همين منوال سپرى گشت، معتمد به يكى از وزيران خود دستور داد تا نزد حضرت ابومحمّد - حسن بن علىّ عليه‌السلام برود و پس از رساندن سلام خليفه، او را از زندان آزاد و روانه منزلش ‍ گرداند.

وزير معتمد گويد: همين كه جلوى زندان رسيدم، ديدم الاغى ايستاده، و مثل اين كه منتظر كسى است كه بيايد و سوارش شود.

هنگامى كه داخل زندان رفتم، ديدم حضرت لباس هاى خود را پوشيده و در انتظار خبرى است و ظاهرا مى دانست كه من آمده ام تا او را از زندان آزاد گردانم.

وقتى پيام خليفه را برايش بازگو كردم، بى درنگ حركت نمود و سوار الاغ شد؛ ولى حركت نكرد و سر جاى خود ايستاد، جلو آمدم و عرض كردم: چرا ايستاده اى؟

اظهار داشت: منتظر برادرم جعفر هستم.

گفتم: من فقط مامور آزادى شما بودم و كارى با جعفر ندارم، او بايد فعلاً در زندان باشد.

حضرت فرمود: نزد خليفه برو و به او بگو: ما هر دو با هم از منزل آمده ايم و اگر هر دو با هم به منزل بازنگرديم، مشكل ساز خواهد شد.

لذا وزير نزد معتمد عبّاسى آمد و پيام حضرت را براى او مطرح كرد و معتمد نيز دستور آزادى جعفر را صادر كرد؛ و چون خدمت حضرت بازگشت و حكم آزادى جعفر را نيز آورد، حضرت به همراه برادرش جعفر به سوى منزل حركت كردند.(٤٦)

## ارسال كمك براى شيعيان از زندان و حضور شبانه

يكى از اصحاب و راويان حديث كه به نام ابويعقوب، اسحاق - فرزند ابان - معروف بود، حكايت كند:

در آن دورانى كه حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامدر زندان معتمد عبّاسى به سر مى برد، به بعضى از دوستان و ياران باوفايش ‍ سفارش مى فرمود تا مقدار معيّنى طعام براى افراد بى بضاعت از خانواده هاى مؤمن ببرند.

و در ضمن تصريح مى نمود: متوجّه باشيد، هنگامى كه وسائل خوراكى را درب منزل فلانى و فلانى برسانيد، من نيز در كنار شما همان جا حاضر خواهم بود.

و با اين كه مامورين حكومتى به طور مرتّب جلوى زندان و اطراف آن حضور داشتند و دائم در گشت و كنترل بودند.

همچنين با اين كه مسئول زندان هم جلوى زندان حاضر بود و درب زندان قفل داشت و در هر پنج روز، يك بار مسئول زندان را تعويض مى كردند تا مبادا راه دوستى و... با افراد زندانى پيدا شود.

و نيز با توجّه بر اين كه جاسوسانى را به شكل هاى مختلف، در اطراف گماشته بودند.

با همه اين سختگيرى ها، همين كه اصحاب دستور حضرت را اجراء مى كردند و مقدار طعام سفارش شده را درب منزل شخص فقير مورد نظر مى رساندند، مى ديدند كه امام عليه‌السلامقبل از آن ها جلوى منزل حضور دارد و از آن ها دلجوئى مى نمايد.

و از اين طريق فقراء و شيعيان، توسّط حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلامدر رفاه و آسايش قرار مى گرفتند.

و امام مسلمين - حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلامبه هر نوعى كه مى توانست حتّى از داخل زندان هم، به خانواده هاى بى بضاعت و تهى دست رسيدگى مى نمود.(٤٧)

## پنج كار خارق العاده و بى نظير

عبداللّه بن محمّد، يكى از اصحاب امام حسن عسكرى عليه‌السلامحكايت كند:

روزى آن حضرت را ديدم كه در بيابانى ايستاده است و با گرگى صحبت مى كند و حرف مى زند.

بسيار تعجّب كردم و اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه! برادرم در طبرستان است و از حال او اطّلاعى ندارم، از اين گرك سؤالى فرما كه احوال برادرم چگونه است؟

امام عسكرى عليه‌السلامفرمود: هرگاه خواستى برادرت را مشاهده كنى، به درختى كه در سامراء داخل منزلت هست نگاه كن، برادرات را خواهى ديد.(٤٨)

ابوجعفر طبرى حكايت كند:

روزى از روزها وارد منزل حضرت ابومحمّد امام حسن عسكرى عليه‌السلامشدم، در حيات منزل آن حضرت چشمه اى را ديدم كه به جاى جريان آب، شير و عسل از آن بيرون مى آمد.

و من و دوستانم از - شير و عسل - آن چشمه تناول كرديم و نيز مقدارى هم همراه خود برديم.(٤٩)

همچنين طبرى حكايت كند:

روزى در محضر شريف حضرت ابومحمّد عليه‌السلامبودم كه عدّه اى بيابان نشين، از اطراف وارد شدند و از كم آبى و خشكسالى شكايت و اظهار ناراحتى كردند.

امام عليه‌السلامبراى آنها خطّى را نوشت و باران شروع به باريدن كرد، پس از ساعتى آمدند و گفتند: یا ابن رسول اللّه! بارش باران زياد شده و احساس ‍ خطر مى كنيم.

پس حضرت روى زمين علامتى كشيد و باران قطع شد و ديگر نباريد.(٥٠)

و نيز طبرى حكايت نمايد:

روزى در محضر پُر فيض امام حسن عسكرى عليه‌السلامنشسته بودم، از حضرت تقاضا كردم و عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! چنانچه ممكن باشد يك معجزه خصوصى براى من ظاهر سازيد؟

تا آن را براى ديگر برادران و دوستان هم مطرح كنم.

امام عليه‌السلامفرمود: ممكن است طاقت نداشته باشى و از عقيده خود دست بردارى، به همين جهت سه بار سوگند ياد كردم بر اين كه من ثابت و استوار خواهم ماند. پس از آن، ناگهان متوجّه شدم كه حضرت زير سجّاده خود پنهان شد و ديگر او را نديدم.

چون لحظه اى از اين حادثه گذشت، حضرت ظاهر گرديد و يك ماهىِ بزرگى را كه در دست خود گرفته بود به من فرمود: اين ماهى را از عمق دريا آورده ام.

و من آن ماهى را از حضرت گرفتم و رفتم با عدّه اى از دوستان طبخ كرده و همگى از آن ماهى خورديم، كه بسيار لذيذ بود.(٥١)

و در روايتى ديگر آورده است:

به طور مكرّر مى ديدم بر اين كه امام حسن عسكرى عليه‌السلام(روز روشن در ميان آفتاب ) در بازار و كوچه هاى شهر سامراء راه مى رفت، بدون آن كه سايه اى داشته باشد.(٥٢)

## آينده نگرى با نگاه به جمال همسر

مرحوم شيخ صدوق و برخى ديگر از بزرگان، به نقل يكى از مؤمنين - به نام محمّد مطهّرى - حكايت كنند:

روزى از حكيمه، خواهر امام هادى عليه‌السلامپيرامون ولادت امام زمان عجّل اللّه تعالى فرجه الشّريف سؤال كردم.

اظهار داشت: در منزل ما جاريه اى بود به نام نرجس، روزى پسر برادرم، حضرت ابومحمّد، حسن بن علىّ عليه‌السلامهنگامى كه وارد منزل ما شد، نگاه عميقى بر آن جاريه نمود.

من جلو رفتم و گفتم: آيا نسبت به او علاقه مند شده اى؟!

پاسخ داد: خير، وليكن چون نگاهم بر او افتاد، در تعجّب قرار گرفتم؛ چون كه از اين جاريه، نوزادى عزيز و كريم به دنيا خواهد آمد كه خداوند متعال به وسيله او دنيا را پر از عدل و داد مى نمايد همان طورى كه ظلم، همه جا را فرا گرفته باشد.

گفتم: آيا مايل هستى تا او را همسرت قرار بدهم؟

فرمود: از پدرم اجازه بگير.

پس از آن، به محضر برادرم - حضرت ابوالحسن، امام علىّ هادى عليه‌السلام آمدم؛ و بدون آن كه سخنى بگويم و يا حرفى بزنم، برادرم مرا مخاطب قرار داد و فرمود: اى حكيمه! نرجس مال فرزندم ابومحمّد عسكرى عليه‌السلاممى باشد.

عرضه داشتم: اى سرور و مولايم! من نيز به همين منظور نزد شما آمده ام كه در اين مورد صحبت و مشورت كنم.

فرمود: اى خواهرم، حكيمه! خداوند تو را در اجر و پاداش همه خوبى ها شريك گرداند، اين جاريه - نرجس - را به فرزندم ابومحمّد بخشيدم تا به عنوان همسر در اختيارش باشد.

حكيمه افزود: و چون از نزد برادرم امام هادى عليه‌السلامبازگشتم، نرجس ‍ را آرايش و زينت كرده و در يكى از اتاقها او را به همراه برادرزاده ام حضرت ابومحمّد عليه‌السلامجاى دادم؛ و مدّتى در همان اتاق، زندگى مشترك را گذراندند.

هنگامى كه برادرم، حضرت ابوالحسن هادى عليه‌السلامبه شهادت رسيد و امام حسن عسكرى عليه‌السلامبه منصب عظماى امامت و ولايت رسيد، چند وقتى را من از وضعيّت آن ها بى خبر بودم تا آن كه شبى در نيمه شعبان فرا رسيد و برادرزاده ام به من فرمود: اى عمّه! امشب را نزد ما بمان، و افطارى خود را همين جا تناول نما....(٥٣)

## خبرى دلنشين براى عمّه با دادن افطارى

بسيارى از بزرگان در كتاب هاى تاريخى و حديثى خود آورده اند:

حكيمه دختر امام محمّد جواد عليه‌السلامهر موقع به منزل برادر زاده اش ‍ حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلاموارد مى شد، برايش ‍ دعا مى كرد تا خداوند متعال فرزندى عطايش گرداند.

حكيمه اظهار دارد: روزى بر آن حضرت شرفياب شدم و طبق روال هميشگى براى او دعا كردم، در آن روز امام عليه‌السلامفرمود: آنچه تا به حال، دعا كرده اى مستجاب شده است و خداوند در اين شب، مولودى عزيز به تو عنايت مى فرمايد.

و سپس افزود: اى عمّه! امشب را نزد ما افطار نما.

گفتم: اى سرورم! اين مولود توسّط چه كسى به دنيا خواهد آمد؟

فرمود: توسّط نرجس.

عرض كردم: او در بين زنان از همه ارزشمندتر و نزد من از ديگران محبوب تر است؛ و سپس حركت كردم و نزد آن بانوى مجلّله رفتم و او با لهجه محلّى خود با من صحبت كرد و سخن مى گفت و من او را در بغل گرفته و دست و صورتش را بوسيدم.

نرجس گفت: من فداى تو گردم، گفتم: من و همه افراد، فداى تو و آن كسى كه در اين شب پا به عرصه وجود خواهد گذاشت.

سپس نگاهى به وجود نرجس كردم و چون اثرى از حاملگى در او نديدم، برگشتم و به مولايم حضرت ابومحمّد عليه‌السلامعرض كردم: در همسر شما آثار حمل وجود ندارد؟!

حضرت تبسّمى نمود و فرمود: ما اهل بيت عصمت و طهارت همانند ديگران نخواهيم بود، براى آن كه ما هر يك، نورى از انوار مقدّس پروردگار متعال مى باشيم.

عرض كردم: اى سرورم! شما خبر دادى كه در اين شب، مولودى به دنيا مى آيد، اكنون پاسى از شب، گذشته و هنوز خبرى نشده است پس چه وقت ظاهر خواهد گشت؟

حضرت فرمود: هنگام طلوع سپيده صبح، مولودى تولّد مى يابد كه نزد خداوند متعال بسيار گرامى و محترم خواهد بود.

بعد از آن، حركت كردم و رفتم كنار نرجس و امام عليه‌السلامداخل إيوانى كه جلوى اتاق بود، جهت استراحت دراز كشيد.

چون هنگام نماز شب فرا رسيد، براى خواندن نماز شب بلند شدم و نرجس بدون آن كه آثار حمل در وجودش نمايان شده باشد خوابيده بود، موقعى كه در يازدهمين ركعت يعنى؛ نماز وِتر رسيدم با خود گفتم: سپيده صبح طلوع كرد و خبرى نشد.

ناگهان امام حسن عسكرى عليه‌السلامبا صداى بلند از داخل إيوان فرمود: اى عمّه! نمازت را سريع پايان بده.

و چون نماز را تمام كردم، ديدم كه نرجس حركتى كرد، نزديك او آمدم و او را در بغل گرفتم و برايش دعا خواندم و عرضه داشتم: آيا چيزى در خود احساس مى كنى؟

نرجس پاسخ داد: بلى.

در همين لحظات صداى نوزاد عزيز به گوشم رسيد، و هنگامى كه به دنيا آمد مواضع هفت گانه خود - پيشانى دو كف دست، دو سر زانو و دو سر انگشتان پا - را به عنوان سجده بر زمين نهاد.

وقتى خوب نگاه كردم ديدم بر بازوى راستش نوشته است: جاءالحقّ و ذهق الباطل، إنّ الباطل كان زهوقاً.(٥٤)

يعنى؛ حقّ آمد و باطل نابود گرديد، همانا باطل نابود شدنى است.

بعد از آن نوزادِ مبارك را در پارچه اى پيچيدم و نزد پدرش حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامآوردم، پس حضرت نوزاد عزيز خويش را روى دست چپ نهاد و دست راست خود را بر پشت او قرار داد و زبان خود را در دهان او گذارد....(٥٥)

## توان شنيدن و تحمّل علوم ائمّه عليهم‌السلام ؟!

شخصى به نام موسى بن مهدى حكايت نمايد:

روزى در سامراء كه به آن شهر عسكر مى گفتند، به محضر مبارك حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلاموارد شدم و اظهار نمودم: اى مولا و سرورم! شما در سال هاى آخر عمر قرار گرفته ايد و جلوتر به ما خبر داديد كه فرزندى براى شما - به نام مهدى - به دنيا خواهد آمد، آيا زمان معيّنى دارد؟

حضرت سلام اللّه عليه فرمود: مگر به شما نگفته ايم مسائلى كه مربوط به علم غيب است از ما سؤال نكنيد، چون كه بعضى اوقات مجبور مى شويم بيان كنيم و افرادى مى شنوند كه طاقت و توان تحمّل آن را ندارند و ايمان خود را از دست مى دهند و كافر مى گردند.

گفتم: اى مولا و سرورم! اميدوارم بتوانم تحمّل كنم و آنچه را كه از شما مى شنوم درك و باور كنم.

امام عليه‌السلامفرمود: آن مولود، روز جمعه، قبل از طلوع فجر، در ماه شعبان به دنيا خواهد آمد و مادر او خانمى به نام نرجس مى باشد، من آن نوزاد را درك مى كنم و مى بينم و مى بوسم و عمّه ام حكيمه نيز آن مولود را در بغل خواهد گرفت.

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! شكر و سپاس خداوند سبحان را، براى شنيدن چنين خبرى كه شادمان كننده است.

و سپس از مولايم امام عسكرى عليه‌السلامتشكّر نمودم كه مرا قابل دانست و اين مطالب را براى من بيان نمود و مرا در جريان ولادت فرزندش ‍ قرار داد.

و چون مدّتى از اين موضوع گذشت، روزها و شب ها را لحظه شمارى مى كردم و در انتظار ظهور ولادت چنان مولودى مبارك و عزيز بودم، تا آن كه در همان زمان و با همان خصوصيّاتى كه امام حسن عسكرى عليه‌السلامخبر داده بود، فرزندش حضرت مهدى عليه‌السلامتولّد يافت.

و شنيدم كه پدرش، امام عسكرى عليه‌السلاماو را بوسيد و عمّه اش ‍ حكيمه نيز او را در آغوش خود گرفت.(٥٦)

## افتخار خدمت با حفظ اسرار

مرحوم كلينى رضوان اللّه عليه در كتاب شريف كافى آورده است:

يكى از اصحابِ حديث - به نام ضوء بن علىّ عجلى به نقل از شخصى كه از اهالى فارس بود حكايت كند:

پس از آن كه به قصد خدمت گزارى خاندان عصمت و رسالت عليهم‌السلام وارد شهر سامراء شدم، به منزل امام حسن عسكرى عليه‌السلامآمدم و در خدمت آن بزرگوار بودم تا آن كه روزى مرا خواست و فرمود: براى چه از ديار خويش به اين جا آمده اى؟

در جواب حضرت، عرضه داشتم: عشق و علاقه خدمت گزارى در محضر مقدّس شما، مرا بدين جا آورده است.

امام عليه‌السلامفرمود: پس بايد دربان من بشوى و افرادى كه در رفت و آمد هستند، مواظب باشى.

بعد از آن داخل منزل در كنار ديگر غلامان و پيش خدمتان بودم و همكارى مى كردم و چنانچه چيزى لازم داشتند، از بازار خريدارى مى كردم تا به مرحله اى رسيدم كه بدون اجازه رفت و آمد داشتم و در مجالس آن حضرت نيز حاضر مى شدم.

روزى بر آن حضرت وارد شدم و ناگهان حركت مخصوص و صدائى غيرعادى را شنيدم و تعجّب كرده، خواستم جلو بروم تا از نزديك بفهم كه چه خبر است.

ناگاه امام عليه‌السلامبا صداى بلند، به من فرمود: همان جا بِايست و جلوتر نَيا؛ و من نيز همان جا ايستادم و ديگر نتوانستم نه جلو بروم و نه به عقب برگردم.

پس از گذشت لحظاتى، كنيزى از نزد حضرت بيرون آمد، در حالى كه چيزى را در پارچه اى پيچيده و همراه خود داشت، بعد از آن امام حسن عسكرى عليه‌السلاممرا صدا نمود و فرمود: وارد شو.

وقتى بر آن حضرت وارد شدم، كنيز را دستور داد كه تو هم برگرد و بيا، چون كنيز برگشت و وارد اتاق شد، حضرت فرمود: آنچه در پارچه پيچيده اى باز كن و نشان بده.

هنگامى كه پارچه را گشود، متوجّه شدم كه كودكى زيبا و نورانى با قيافه اى گندمگون در آن مستور بود.

سپس امام حسن عسكرى عليه‌السلامفرمود: اين نوزاد بعد از من، امام و پيشواى شماها است و به كنيز دستور داد: او را بپوشان و بِبَر.

راوى گويد: من ديگر آن نوزاد مبارك را نديدم تا پس از آن كه امام حسن عسكرى عليه‌السلاماز دنيا رفت.(٥٧)

## خبر از مرگ خود و درون واقفى

دو نفر از بزرگان شيعه به نام هاى احمد بن داوود قمّى و محمّد بن عبداللّه طلحى حكايت كنند:

روزى به سمت شهر سامراء عزيمت نموديم و عدّه اى از مؤمنين، مبالغى خُمس و صدقات به همراه مقدار قابل توجّهى جواهرات و زيورآلات گران قيمت از قم و حوالى آن تحويل ما دادند كه به محضر مبارك حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامبرسانيم.

همين كه مقدارى از راه را پيموديم و نزديك شهر دسكرة الملك رسيديم، متوجّه شديم كه يك نفر سوار به سمت ما در حركت مى باشد، هنگامى كه نزديك قافله ما آمد به ما خطاب نمود و اظهار داشت: من براى شما دو نفر، پيامى آورده ام.

سؤال كرديم: پيام از كجا و از چه كسى است؟

پاسخ داد: پبام از سرور و مولايتان حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام مى باشد؛ حضرت فرمود: من در همين امشب به سوى خداى سبحان رحلت خواهم نمود؛ و شما در همين محلّ باقى بمانيد تا از جانب فرزندم - مهدى سلام اللّه عليه - دستور صادر بشود.

با شنيدن اين خبر، بسيار آشفته و گريان شديم و سپس منزلى را كرايه نموديم و در آن جا مانديم، فرداى آن روز خبر رحلت و شهادت حضرت منتشر گرديد.

و بدون آن كه كسى از وضعيّت ما با خبر شود آن روز را در غم و اندوه سپرى كرديم و چون شب فرا رسيد در تاريكى نشسته و در حالت اندوه و گريه شديدى قرار داشتم.

در همين بين، ناگهان دستى در جمع ما نمايان گشت و همچون چراغ، مجلس ما را روشنائى بخشيد و صدائى به گوش رسيد: اى احمد! اين نامه را بگير و به آنچه در آن مرقوم گشته است عمل نما.

پس از جاى خود حركت كردم و نامه را گرفتم، موقعى كه آن را گشودم در آن چنين نوشته شده بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، از حسن مسكين نزد پروردگار جهانيان، به شيعيان مسكين؛ در هر حال حمد و سپاس، مخصوص خداوند است بر آنچه كه براى ما مقدّر گردانيده و شكرگزار در مقابل نعمت هاى بى پايانش هستيم، و در مقابل حوادث روزگار بايد صبور و بردبار باشيم و اوست كه ما را از مشكلات نجات مى بخشد، و او بهترين وكيل و مدافع ما خواهد بود.

اكنون موقع رساندن اموال و آنچه را كه همراه داريد، به دست ما نيست، چون اين حاكم ظالم مانع است.

آن ها را فعلاً به همراه خود بازگردانيد.

و ضمناً در بين اموال امانتى، كيسه اى است كه در آن، مقدار هفده دينار در پارچه اى قرمز پيچيده شده است كه از ايّوب بن سليمان واقفى است كه بر امامت جدّم حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام متوقّف شد، او خواسته است با اين كيسه ما را مورد آزمايش قرار دهد، كيسه اش را به او برگردانيد و تحويلش دهيد.

پس ما نيز طبق دستور و فرمان مطاع امام عليه‌السلام، به سوى قم مراجعت كرديم و هفت شب بعد از آن كه به قم رسيديم، پيامى از حضرت امام مهدى عليه‌السلامآمد بر اين كه: شترى را فرستاديم تا آنچه اموال پدرم نزد شما است بر آن شتر سوار كنيد و آن را آزاد بگذاريد، خودش راه را مى داند و اموال را پيش ما خواهد آورد.

و ما نيز طبق دستور مجدّد، كلّيه اجناس و اموال را بر شتر حمل كرديم و آن را رها نموديم و رفت.

سال بعد به سمت سامراء حركت نموديم تا از اوضاع آگاه گرديم و چون وارد شهر سامراء شديم، به طرف منزل حضرت رفتيم.

همين كه نزديك منزل رسيديم شخصى از منزل بيرون آمد و هر دو نفر ما را با اسم صدا زد و اظهار داشت: اى احمد! و اى محمّد! هر نفرتان وارد منزل شويد.

موقعى كه وارد منزل شديم، گفت: اموالتان در آن گوشه حيات موجود است، چنانچه مايل باشيد مى توانيد آن ها را ملاحظه كنيد.

به همين جهت كنار اموال رفتيم و آنچه را از قم به وسيله آن شتر فرستاده بوديم بدون كم و كاست موجود بود.(٥٨)

## پيش بينى و اهمّيت تعيين امام

شخصى به نام ابوالا ديان حكايت نمايد:

مدّتى خدمت گزار مولايم امام حسن عسكرى عليه‌السلامبودم و از طرف حضرت، پيام ها و نامه هاى او را به شهرهاى مختلف براى اشخاص مى بردم و تحويل مى دادم.

در آن هنگام كه حضرت را مسموم كردند و در بستر بيمارى بود، خدمت ايشان شرفياب شدم، نامه هائى را تحويل من داد و فرمود: اين نامه ها را به شهر مدائن مى برى و به دست صاحبانش مى رسانى.

و سپس در ادامه فرمايش خود افزود: رفت و برگشت تو مدّت پانزده روز طول مى كشد، هنگامى كه به شهر سامراء بازگردى، متوجّه غوغائى خواهى شد كه مردم و دوستان ما در حال شور و شيون مى باشند و چون به منزل وارد شوى جنازه مرا روى سكوئى براى غسل و كفن مى بينى.

ابوالا ديان گويد: به حضرت عرضه داشتم: اى سيّد و اى سرورم! چنانچه خداى نخواسته چنين شود، به چه كسى مراجعه نمايم؟

امام عليه‌السلامفرمود: هركس كه مطالبه نامه هاى مرا از تو نمايد و خصوصيّات آن ها را بيان كند، او حجّت خدا و جانشين من خواهد بود.

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! نشانه اى ديگر بفرما؟

حضرت فرمود: هركس بر جنازه ام نماز بخواند.

گفتم: علامتى ديگر بفرما؟

فرمود: بدون آن كه كيسه و هميان را مشاهده كند به تو خبر مى دهد كه در آن چيست و چه مقدار مى باشد.

و من در آن موقعيّت از هيبت و عظمت حضرت واهمه كردم و ديگر چيزى سؤال نكردم و به همراه نامه ها عازم شهر مدائن شدم و نامه ها را به دست صاحبان آن ها رساندم و جواب آن ها را دريافت كرده و روز پانزدهم به شهر سامراء وارد شدم.

و چون نزديك منزل امام حسن عسكرى عليه‌السلامرسيدم، غوغاى عجيبى را مشاهده كردم و مردم در اطراف منزل حضرت در حال شيون و گريه بودند.

وقتى وارد منزل رفتم جنازه مطهّر حضرت را در حال كفن پوشاندن ديدم و برادر حضرت - به نام جعفر كذّاب - جلوى درب منزل امام حسن عسكرى عليه‌السلامايستاده بود و مردم اطراف او تجمّع كرده اند.

من با خود گفتم: اگر اين شخصى كه من او را به عرق خوارى و قماربازى مى شناسم، امام و رهبر مسلمين گردد هيچ ارزشى نخواهد داشت.

به هر حال جلو آمدم؛ و پس از سلام، تسليت گفتم.

ولى او چيزى از اموال و نامه ها را مطرح نكرد.

پس از گذشت مدّتى، عقيل غلام و پيش خدمت حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامآمد و گفت: برادرت را كفن پوشانديم و آماده نماز است.

جعفر به همراه عدّه اى از شيعيان و دوستان وارد منزل شدند، در حالى كه جنازه مطهّر حضرت عسكرى عليه‌السلامدر گوشه اى نهاده بود.

جعفر جلو رفت و آماده نماز شد؛ و چون خواست اوّلين تكبير نماز را بگويد، ناگهان كودكى زيبا روى و گندمگون با موهاى كوتاه كه بين دندان هاى جلوى دهانش فاصله بود، وارد شد و عباى جعفر را گرفت و كنار كشيد و سپس اظهار داشت:

اى عمو! عقب برو، چون كه من سزاوار نماز بر پدرم مى باشم و آن كودك نماز را بر جنازه مطهّر پدرش اقامه نمود.(٥٩)

## نوشيدن آب رحيل و آخرين وضوء

مرحوم شيخ طوسى و برخى ديگر از بزرگان، به نقل از قول اسماعيل بن علىّ - معروف به ابوسهل نوبختى - بعد از بيان تاريخ ميلاد حضرت مهدى موعود صلوات اللّه عليه و اشاره به نام مبارك و نيز اسم مادر آن حضرت، حكايت كنند:

در آن روزهائى كه امام حسن عسكرى عليه‌السلامدر بستر بيمارى قرار گرفته بود - كه در همان مريضى هم به شهادت نائل آمد - به ملاقات و ديدار حضرت رفتم.

پس از آن كه لحظه اى در كنار بستر آن امام مظلوم با حالت غم و اندوه نشستم و به جمال مبارك حضرتش مى نگريستم.

ناگاه ديدم حضرت، خادم خود را (كه به نام عقيد معروف و نيز سياه چهره بود) صدا كرد و به او فرمود: اى عقيد! مقدارى آب - به همراه داروى مصطكى - بجوشان و بگذار سرد شود.

همين كه آب، جوشانيده و سرد شد، ظرف آب را خدمت امام حسن عسكرى عليه‌السلامآورد تا بياشامد.

موقعى كه حضرت ظرف آب را با دست هاى مبارك خود گرفت، لرزه و رعشه بر دست هاى حضرت عارض شد، به طورى كه ظرف آب بر دندان هاى حضرت مى خورد و نمى توانست بياشامد.

آب را روى زمين نهاد و به خادم خويش فرمود: اى عقيد! داخل آن اتاق برو، آن جا كودكى خردسالى را مى بينى كه در حال سجده و عبادت مى باشد، بگو نزد من بيايد.

خادمِ حضرت گفت: چون داخل اتاقى كه امام عليه‌السلاماشاره نمود، رفتم كودكى را در حال سجده مشاهده كردم كه انگشت سبّابه خود را به سوى آسمان بلند نموده است، بر او سلام كردم، پس نماز و سجده خود را خلاصه و كوتاه نمود.

پس به محضر ايشان عرض كردم: مولايم فرمود نزد ايشان برويم، در همين لحظه، صقيل مادر آن فرزند عزيز آمد و دست كودك را گرفت و پيش پدرش ‍ برد.

ابوسهل نوبختى گويد: هنگامى كه كودك - كه بسيار زيبا و همچون ماه نورانى بود - نزد پدر آمد، سلام كرد و همين كه چشم پدر به فرزند خود افتاد، گريست و به او فرمود: اى پسرم! تو سيّد و بزرگ خانواده ما هستى، من به سوى پروردگار خود رحلت مى نمايم، مقدارى از آن آب مصطكى را با دست خود بر دهانم بگذار.

چون مقدارى از آن آب مصطكى را تناول نمود، فرمود: مرا كمك كنيد تا نماز به جا آورم، پس آن كودك حوله اى را كه در كنار پدر بود، روى دامان امام عليه‌السلامانداخت و سپس پدرش را وضوء داد.

و چون حضرت ابومحمّد، امام عسكرى عليه‌السلامنماز را با آن حال مريضى انجام داد، خطاب به فرزند خويش نمود و فرمود:

اى فرزندم! تو را بشارت باد، كه تو صاحب الزّمان و مهدى اين امّت هستى، تو حجّت و خليفه خدا بر روى زمين مى باشى، تو وصىّ من و نيز خاتم ائمّه و اهل بيت عصمت و طهارت خواهى بود.

و جدّت، پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تو را هم نام خود معرّفى نموده است.

راوى در پايان سخن افزود: در همين لحظات حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلامبه وسيله آن سمّ و زهرى كه توسّط معتصم به او خورانيده شده بودرحلت نمود و به شهادت رسيد.(٦٠)

## مصائب حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حُجّت يازدهم، نور ولايت حسنم |  | كينه اهل ستم، كرده جلاى وطنم |
| پدر ختم امامان، وصىّ ختمِ رُسل |  | ولىّ امر خدا، واقف سرِّ و عَلَنم |
| والد حُجّت ثانى عشر، ناصر دين |  | مالك مُلك وجود، ولىّ مؤتمنم |
| ((معتمد)) زَهر خورانيده مرا از ره جور |  | كين چنين سوخته بال من فرسوده تنم |
| پسر شافع ميعاد علىّ بن جواد عليه‌السلام |  | پدر حُجّت حقّ مهدى مُوعود منم |
| بانى كشور جانم من و اين گونه خراب |  | كرده سمِّ ستم و كينه بناى بدنم |
| ((معتمد)) شرم كن از روح رسول مدنى |  | كه من از آل علىّ ذوالمننم |
| نور حقّ را نتوان كرد بدين سان خاموش |  | مكن از زهر چنين خسته و رنجور تنم |
| كه گرفتار ستم پيشه و گه در زندان |  | گاه از جور جفا خسته و گه در محنم |
| ((معتمد)) مى كشدم از ره بيداد و ستم |  | كه چرا من پدر مهدى صاحب زَمنم (٦١) |

## پنج درس ارزشمند و آموزنده

1. مرحوم سيّد مرتضى، شيخ حرّ عاملى و برخى ديگر به نقل از ابوهاشم جعفرى آورده اند:

روزى به محضر مبارك امام حسن عسكرى عليه‌السلاموارد شدم، ديدم كه در حال نوشتن نامه اى مى باشد، لحظاتى را در خدمت آن حضرت نشستم تا آن كه هنگام نماز فرا رسيد.

بدين جهت، از ادامه نوشتن خوددارى نمود و در همان لحظه، نامه و قلم را بر زمين نهاد و برخاست مشغول خواندن نماز گرديد.

و من مواظب احوال و اوضاع بودم، كه ناگهان متوجّه شدم در حالى كه امام عليه‌السلاممشغول نماز بود، قلم روى كاغذ حركت مى كرد و خطّ مى نوشت، تا آن كه نامه به پايان رسيد و من با مشاهده چنين معجزه اى سجده شكر به جاى آوردم.

و چون نماز پايان يافت و حضرت سلام نماز را داد، قلم را از روى زمين برداشت؛ و سپس اجازه فرمود تا افرادى كه منتظر زيارت و ملاقات حضرت بودند، وارد شوند.(٦٢)

2. محمّد بن حسن شمعون گويد:

روزى از روزها چشم هايم سخت درد مى كرد و آنچه مداوا كردم سودى نبخشيد و بالا خره يكى از دو چشمم نابينا شد و دوّمى هم در حال از بين رفتن بود.

نامه اى به حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامنوشتم و تقاضا نمودم تا حضرت براى بهبودى چشم هايم دعا فرمايد.

امام عليه‌السلامدر جواب نامه، چنين مرقوم فرمود: خداوند متعال چشم نابينايت را برگرداند و آن ديگرى را صحيح و سالم گرداند.

و نيز در ذيل نامه نوشته بود: خداوند به تو پاداش نيك و اجر جزيل عنايت گرداند.

محمّد گويد: از اين كه چشم هايم خوب شد خوشحال شدم؛ ولى معناى آخرين جمله امام عليه‌السلامرا نفهميدم، تا آن كه يكى از فرزندانم وفات يافت و فهميدم تسليت آن حضرت به جهت آن بوده است.(٦٣)

3. احمد بن اسحاق حكايت كند:

روزى به محضر مبارك امام حسن عسكرى عليه‌السلامشرفياب شدم، هنگامى كه در خدمت حضرت نشستم، فرمود: ((الحمد للّه ))، پيش از آن كه از دنيا بروم، خداوند متعال خليفه و جانشين مرا به من نشان داد و فرزند عزيزم را ديدم.

او از جهت شمائل و صفات، شبيه ترين مردم به رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشد، خداوند حافظ و نگهدار او خواهد بود تا آن كه پس از غيبتى طولانى ظهور نمايد و زمين را پر از عدل و داد گرداند.(٦٤)

4. همچنين ابوهاشم جعفرى گويد:

روزى نزد حضرت ابومحمّد، امام حسن عسكرى عليه‌السلامشرفياب شدم و نشستم.

حضرت فرمود: يكى از گناهانى كه مورد عفو و مغفرت قرار نمى گيرد، اين است كه شخصى گناهى مرتكب شود و بگويد: اى كاش فقط به همين گناه عقاب شوم و آن را سبك و ناچيز شمارد.

من پيش خود فكر كردم: چقدر سخت و دقيق است، پس انسان بايد هميشه مواظب اعمال و حركات خود باشد.

حضرت از افكار من آگاه شد و فرمود: آنچه با خود حديث نفس كردى، اهميّت بده و آن را رها نكن و بدان كه گناهِ شرك به خداوند متعال از حركت مورى بر سنگى صاف و ظريف، مخفى تر خواهد بود.(٦٥)

5. مرحوم كلينى و برخى ديگر از بزرگان به نقل از ابوهاشم جعفرى آورده اند:

روزى در محضر مبارك حضرت ابومحمّد امام حسن عسكرى عليه‌السلاموارد شدم و با خود گفتم: اى كاش حضرت نگين انگشترى، به من هديه مى نمود تا نزد انگشترساز ببرم و ركاب مناسبى براى آن بسازد و به عنوان تبرّك به دست خود نمايم.

و چون مقدارى نشستم، بلند شدم و بدون آن كه در فكر نگين انگشتر باشم، خواستم كه خداحافظى كنم.

پس امام عليه‌السلامانگشترى را تحويل من داد و فرمود: اى ابوهاشم! تو نگين خواستى؛ ولى ما نگينى همراه با ركاب آن به تو مى دهيم، خداوند آن را براى تو مبارك گرداند.

پس از آن گفتم: اى سرور و مولايم! شهادت مى دهم كه تو حجّت و ولىِّ خدا هستى و امام و پيشواى من خواهى بود و من بر اين شهادت اعتقاد راسخ دارم؛ سپس حضرت فرمود: خداوند متعال تو را مورد مغفرت و رحمت خود قرار دهد.(٦٦)

## مدح يازدهمين اختر فروزنده

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عالم منوّر است ز انوار عسكرى |  | خورشيد و ماه و زهره و پروين و مشترى |
| شاهنشهى از كه شمس و قمر جمال او |  | كسب ضياء كرده ز انوار داورى |
| مخلوق آسمان و زمين و كرات را |  | يزدان نموده خلق ز آن نور باهرى |
| آن خسروى كه بر مَلَك و جنّ و آدمى |  | از علم و حلم و جاه و شرف كرده سرورى |
| فرزند مصطفى و علىّ، زاده بتول |  | زينت فزاى مذهب و آئين جعفرى |
| از بهر او بود همه اشياء اين جهان |  | تخت و نگين و مُلك سليمان و قيصرى |
| اعجاز انبياء همه ظاهر بود از آن |  | شاهنشهى كه كرده به اسلام ياورى |
| يوسف كجا به حُسن جمالش رسد كه او |  | خُلق عظيم دارد و حُسن پيمبرى |
| جان ها فداى جاه و جلال تو اى حَسن |  | كان حجّتى كه حجّت قائم بپرورى |
| اين فخر بس كه مهدى موعود از تو است |  | آن كو به پا كند روش دادگسترى |
| بنياد كفر و ظلم و ستم را به هم زند |  | با بازوى يداللّه و با تيغ دادگسترى (٦٧) |

چهل حديث گهربار

1. قالَ الإمامُ أبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرى صَلَواتُ اللّهِ وَسَلامُهُ عَلَيْهِ:

إنَّ اللّهَ تَبارَكَ وَ تَعالى بَيَّنَ حُجَّتَهُ مِنْ سائِرِ خَلْقِهِ بِكُلِّ شَىْءٍ، وَ يُعْطِيهِ اللُّغاتِ، وَمَعْرِفَةَ الاْ نْسابِ وَالاّْجالِ وَالْحَوادِثِ، وَلَوْلا ذلِكَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجَّةِ وَالْمَحْجُوحِ فَرْقٌ.(٦٨)

ترجمه:

فرمود: همانا خداوند متعال، حجّت و خليفه خود را براى بندگانش الگو و دليلى روشن قرار داد، همچنين خداوند حجّت خود را ممتاز گرداند و به تمام لغت ها و اصطلاحات قبائل و اقوام آشنا ساخت و نساب همه را مى شناسد و از نهايت عمر انسان ها و موجودات و نيز جريانات و حادثه ها آگاهى كامل دارد و چنانچه اين امتياز وجود نمى داشت، بين حجّت خدا و بين ديگران فرقى نبود.

2. قالَ عليه‌السلام: عَلامَةُ الاْ يمانِ خَمْسٌ: التَّخَتُّمُ بِالْيَمينِ، وَ صَلاةُ الا حْدى وَ خَمْسينَ، وَالْجَهْرُ بِبِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم، وَ تَعْفيرُ الْجَبين، وَ زِيارَةُ الاْ رْبَعينَ.(٦٩)

ترجمه:

فرمود: علامت و نشانه ايمان پنج چيز است: انگشتر به دست راست داشتن، خواندن پنجاه و يك ركعت نماز (واجب و مستحبّ)، خواندن ((بسم اللّه الرّحمن الرّحيم )) را (در نماز ظهر و عصر) با صداى بلند، پيشانى را در حال سجده روى خاك نهادن، زيارت اربعين امام حسين عليه‌السلامانجام دادن.

3. قالَ عليه‌السلام: لَيْسَتِ الْعِبادَةُ كَثْرَةُ الصّيامِ وَالصَّلاةِ، وَ إنَّمَا الْعِبادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ في مْرِ اللّهِ.(٧٠)

ترجمه:

فرمود: عبادت در زياد انجام دادن نماز و روزه نيست، بلكه عبادت با تفكّر و انديشه در قدرت بى منتهاى خداوند در امور مختلف مى باشد.

4. قالَ عليه‌السلام: خَصْلَتانِ لَيْسَ فَوْقَهُما شَىّْءٌ: الاْ يمانُ بِاللّهِ، وَنَفْعُ الاْ خْوانِ.(٧١)

ترجمه:

فرمود: دو خصلت و حالتى كه والاتر از آن دو چيز نمى باشد عبارتند از: ايمان و اعتقاد به خداوند، نفع رساندن به دوستان و آشنايان.

5. قالَ عليه‌السلام: قُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً، مُؤْمِنُهُمْ وَ مُخالِفُهُمْ، مَّا الْمُؤْمِنُونَ فَيَبْسِطُ لَهُمْ وَجْهَهُ، وَ مَّا الْمُخالِفُونَ فَيُكَلِّمُهُمْ بِالْمُداراةِ لاِجْتِذابِهِمْ إلَى الاْ يِمانِ.(٧٢)

ترجمه:

فرمود: با دوست و دشمن خوش گفتار و خوش برخورد باشيد، امّا با دوستان مؤمن به عنوان يك وظيفه كه بايد هميشه نسبت به يكديگر با چهره اى شاداب برخورد نمايند، امّا نسبت به مخالفين به جهت مدارا و جذب به اسلام و احكام آن.

6. قالَ عليه‌السلام: اللِّحاقُ بِمَنْ تَرْجُو خَيْرٌ مِنَ المُقامِ مَعَ مَنْ لا تَأْمَّنُ شَرَّهُ.(٧٣)

ترجمه:

فرمود: تداوم دوستى و معاشرت با كسى كه احتمال دارد سودى برايت داشته باشد، بهتر است از كسى كه محتمل است شرّ جانى، مالى، دينى و... برايت داشته باشد.

7. قالَ عليه‌السلام: إيّاكَ وَ الاْ ذاعَةَ وَ طَلَبَ الرِّئاسَةِ، فَإنَّهُما يَدْعُوانِ إلَى الْهَلَكَةِ.(٧٤)

ترجمه:

فرمود: مواظب باش از اين كه بخواهى شايعه و سخن پراكنى نمائى و يا اين كه بخواهى دنبال مقام و رياست باشى و تشنه آن گردى، چون هر دوى آن ها انسان را هلاك خواهد نمود.

8. قالَ عليه‌السلام: إنَّ مُداراةَ أَعْداءِاللّهِ مِنْ فْضَلِ صَدَقَةِالْمَرْءِ عَلى نَفْسِهِ و إخْوانِهِ.(٧٥)

ترجمه:

فرمود: مدارا و سازش با دشمنان خدا و دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام در حال تقيّه بهتر است از هر نوع صدقه اى كه انسان براى خود بپردازد.

9. قالَ عليه‌السلام: حُسْنُ الصُّورَةِ جَمالٌ ظاهِرٌ، وَ حُسْنُ الْعَقْلِ جَمالٌ باطِنٌ.(٧٦)

ترجمه:

فرمود: نيكوئى شكل و قيافه، يك نوع زيبائى و جمال در ظاهر انسان پديدار است و نيكو بودن عقل و درايت، يك نوع زيبائى و جمال درونى انسان مى باشد.

10. قالَ عليه‌السلام: مَنْ وَعَظَ خاهُ سِرّاً فَقَدْ زانَهُ، وَمَنْ وَعَظَهُ عَلانِيَةً فَقَدْ شانَهُ.(٧٧)

ترجمه:

فرمود: هركس دوست و برادر خود را محرمانه موعظه كند، او را زينت بخشيده؛ و چنانچه علنى باشد سبب ننگ و تضعيف او گشته است.

11. قالَ عليه‌السلام: مَنْ لَمْ يَتَّقِ وُجُوهَ النّاسِ لَمْ يَتَّقِ اللّهَ.(٧٨)

ترجمه:

فرمود: كسى كه در مقابل مردم بى باك باشد و رعايت مسائل اخلاقى و حقوق مردم را نكند، تقواى الهى را نيز رعايت نمى كند.

12. قالَ عليه‌السلام: ما قْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ نْ تَكُونَ لَهُ رَغْبَةٌ تُذِلُّهُ.(٧٩)

ترجمه:

فرمود: قبيح ترين و زشت ترين حالت و خصلت براى مؤمن آن حالتى است كه داراى آرزوئى باشد كه سبب ذلّت و خوارى او گردد.

13. قالَ عليه‌السلام: خَيْرُ إخْوانِكَ مَنْ نَسَبَ ذَنْبَكَ إلَيْهِ.(٨٠)

ترجمه:

فرمود: بهترين دوست و برادر، آن فردى است كه خطاهاى تو را به عهده گيرد و خود را مقصّر بداند.

14. قالَ عليه‌السلام: ما تَرَكَ الْحَقَّ عَزيزٌ إلاّ ذَلَّ، وَلا خَذَ بِهِ ذَليلٌ إلاّعَزَّ.(٨١)

ترجمه:

فرمود: حقّ و حقيقت را هيچ صاحب مقام و عزيزى ترك و رها نكرد مگر آن كه ذليل و خوار گرديد، همچنين هيچ شخصى حقّ را به اجراء در نياورد مگر آن كه عزيز و سربلند شده است.

15. قالَ عليه‌السلام: مِنَ الْفَواقِرِ الّتى تَقْصِمُ الظَّهْرَ جارٌ إنْ رى حَسَنَةً طْفَأ ها وَ إنْ رَى سَيِّئَةً فْشاها.(٨٢)

ترجمه:

فرمود: يكى از مصائب و ناراحتى هاى كمرشكن، همسايه اى است كه اگر به او احسان و خدمتى شود آن را پنهان و مخفى دارد و اگر ناراحتى و اذيّتى متوجّه اش گردد آن را علنى و آشكار سازد.

16. قالَ عليه‌السلاملِشيعَتِهِ: وُصيكُمْ بِتَقْوَى اللّهِ وَالْوَرَعِ فى دينِكُمْ وَالاْ جْتِهادِ لِلّهِ، وَ صِدْقِ الْحَديثِ، وَداءِ الاْ مانَةِ إلى مَنِ ائْتَمَنَكِمْ مِنْ بِرٍّ وْ فاجِرٍ، وِطُولِ السُّجُودِ، وَحُسْنِ الْجَوارِ.(٨٣)

ترجمه:

به شيعيان و دوستان خود فرمود: تقواى الهى را پيشه كنيد و در امور دين ورع داشته باشيد، در تقرّب به خداوند كوشا باشيد و در صحبت ها صداقت نشان دهيد، هركس امانتى را نزد شما نهاد آن را سالم تحويلش دهيد، سجده هاى خود را در مقابل خداوند طولانى كنيد و به همسايگان خوش رفتارى و نيكى نمائيد.

17. قالَ عليه‌السلام: مَنْ تَواضَعَ فِى الدُّنْيا لاِ خْوانِهِ فَهُوَ عِنْدَ اللّهِ مِنْ الصِدّيقينَ، وَمِنْ شيعَةِ علىّ بْنِ بى طالِبٍ عليه‌السلامحَقّاً.(٨٤)

ترجمه:

فرمود: هركس در دنيا در مقابل دوستان و هم نوعان خود متواضع و فروتنى نمايد، در پيشگاه خداوند در زُمره صِدّيقين و از شيعيان امام علىّ عليه‌السلامخواهد بود.

18. قالَ عليه‌السلام: إنَّهُ يُكْتَبُ لِحُمَّى الرُّبْعِ عَلى وَرَقَةٍ، وَ يُعَلِّقُها عَلَى الْمَحْمُومِ: ((يا نارُكُونى بَرْداً))، فَإنَّهُ يَبْرَءُ بِإذْنِ اللّهِ.(٨٥)

ترجمه:

فرمود: كسى كه ناراحتى تب و لرز دارد، اين آيه شريفه قرآن در ((سوره انبياء، آيه ٦٩)) را روى كاغذى بنويسيد و بر گردن او آويزان نمائيد تا با إذن خداوند متعال بهبود يابد.

19. قالَ عليه‌السلام: كْثِرُوا ذِكْرَ اللّهِ وَ ذِكْرَ الْمَوْتِ، وَ تَلاوَةَ الْقُرْآنِ، وَالصَّلاةَ عَلى النَّبىِّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فَإنَّ الصَّلاةَ عَلى رَسُولِ اللّهِ عَشْرُ حَسَناتٍ.(٨٦)

ترجمه:

فرمود: ذكر و ياد خداوند متعال، مرگ و حالات آن، تلاوت و تدبّر قرآن؛ و نيز صلوات و درود فرستاد بر حضرت رسول و اهل بيتش عليهم‌السلام را زياد و به طور مكرّر انجام دهيد، همانا پاداش صلوات بر آن ها، ده حسنه و ثواب مى باشد.

20. قالَ عليه‌السلام: إنَّكُمْ فى آجالِ مَنْقُوصَةٍ وَيّامٍ مَعْدُودَةٍ، وَالْمَوْتُ يَتي بَغْتَةً، مَنْ يَزْرَعُ شَرّاً يَحْصَدُ نِدامَةً.(٨٧)

ترجمه:

فرمود: همانا شما انسان ها در يك مدّت و مهلت كوتاهى به سر مى بريد كه مدّت زمان آن حساب شده و معيّن مى باشد و مرگ، ناگهان و بدون اطلاع قبلى وارد مى شود و شخص را مى ربايد، پس متوجّه باشيد كه هركس هر مقدار در عبادت و بندگى و انجام كارهاى نيك تلاش كند فرداى قيامت غبطه مى خورد كه چرا بيشتر انجام نداده است و كسى كه كار خلاف و گناه انجام دهد پشيمان و سرافكنده خواهد بود.

21. قالَ عليه‌السلام: إنّ الْوُصُولَ إلَى اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لايُدْرَكُ إلاّبِامْتِطا ءِ اللَّيْلِ.(٨٨)

ترجمه:

فرمود: همانا رسيدن به خداوند متعال و مقامات عاليه يك نوع سفرى است كه حاصل نمى شود مگر با شب زنده دارى و تلاش در عبادت و جلب رضايت او در امور مختلف.

22. قالَ عليه‌السلام: الْمَقاديرُ الْغالِبَةِ لاتُدْفَعُ بِالْمُغالَبَةِ، وَالاْ رْزاقُ الْمَكْتُوبَةِ لاتُنالُ بِالشَّرَهِ، وَلاتُدْفَعُ بِالاْ مْساكِ عَنْها.(٨٩)

ترجمه:

فرمود: مقدّراتى كه در انتظار ظهور مى باشد با زرنگى و تلاش از بين نمى رود و آنچه مقدّر باشد خواهد رسيد، همچنين رزق و روزى هركس، ثبت و تعيين شده است و با زياده روى در مصرف به جائى نخواهد رسيد؛ و نيز با نگهدارى هم نمى توان آن را دفع كرد.

23. قالَ عليه‌السلام: قَلْبُ الاْ حْمَقِ فى فَمِهِ، وَفَمُ الْحَكيمِ فى قَلْبِهِ.(٩٠)

ترجمه:

فرمود: انديشه احمق در دهان اوست، وليكن دهان و سخن عاقل در درون او مى باشد. (يعنى؛ افراد احمق اوّل حرف مى زنند و سپس در جهت سود و زيان آن فكر مى كنند، بر خلاف عاقل كه بدون فكر سخن نمى گويد).

24. قالَ عليه‌السلام: الْمُؤْمِنُ بَرَكَةٌ عَلَى الْمؤْمِنِ وَ حُجَّةٌ عَلَى الْكافِرِ.(٩١)

ترجمه:

فرمود: وجود شخص مؤمن براى ديگر مؤمنين بركت و سبب رحمت مى باشد و نسبت به كفّار و مخالفين حجّت و دليل است.

25. قالَ عليه‌السلام: لا يَشْغَلُكَ رِزْقٌ مَضْمُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَفْرُوضٍ.(٩٢)

ترجمه:

فرمود: مواظب باش كه طلب روزى كه از طرف خداوند متعال تضمين شده تو را از كار و اعمالِ واجب باز ندارد (يعنى؛ مواظب باش كه به جهت تلاش ‍ و كار بيش از حدّ نسبت به واجبات سُست و سهل انگار نباشى ).

26. قالَ عليه‌السلام: جُرْةُ الْوَلَدِ عَلى والِدِهِ في صِغَرِهِ تَدْعُو إلَى الْعُقُوقِ فى كِبَرِهِ.(٩٣)

ترجمه:

فرمود: رو پيدا كردن و جرئ شدن فرزند هنگام طفوليّت در مقابل پدر، سبب مى شود كه در بزرگى مورد نفرين و غضب پدر قرار گيرد.

27. قالَ عليه‌السلام: جْمِعْ بَيْنَ الصَّلاتَيْنِ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ، تَرى ما تُحِبُّ.(٩٤)

ترجمه:

فرمود: نماز ظهر و عصر را دنباله هم در اوّل وقت انجام بده، كه در نتيجه آن فقر و تنگ دستى از بين مى رود و به مقصود خود خواهى رسيد.

28. قالَ عليه‌السلام: وْرَعُ النّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهةِ، عْبَدُ النّاسِ مَنْ قامَ الْفَرائِضَ، زْهَدُ النّاس مَنْ تَرَكَ الْحَرامَ، شَدُّ النّاسِ اجْتِهاداً مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ.(٩٥)

ترجمه:

فرمود: پارساترين مردم آن كسى است كه از موارد گوناگون شبهه و مشكوك اجتناب و دورى نمايد؛ عابدترين مردم آن شخصى است كه قبل از هر چيز، واجبات الهى را انجام دهد؛ زاهدترين انسان ها آن فردى است كه موارد حرام و خلاف را مرتكب نشود؛ قوى ترين اشخاص آن شخصى است كه هر گناه و خطائى را در هر حالتى ترك نمايد.

29. قالَ عليه‌السلام: لا يَعْرِفُ النِّعْمَةَ إلاَّ الشّاكِرُ، وَلا يَشْكُرُ النِّعْمَةَ إلاَّ الْعارِفُ.(٩٦)

ترجمه:

فرمود: كسى قدر نعمتى را نمى داند مگر آن كه شكرگزار باشد و كسى نمى تواند شكر نعمتى را انجام دهد مگر آن كه اهل معرفت باشد.

30. قالَ عليه‌السلام: مِنَ الذُّنُوبِ الَّتى لا يُغْفَرُ قَوْلُ الرَّجُلِ: لَيْتَنى لاأُؤ اخِذُ إلاّ بِهذا.(٩٧)

ترجمه:

فرمود: بعضى از گناهانى كه آمرزيده نمى شود: خلافى است كه شخصى انجام دهد و بگويد: اى كاش فقط به همين خلاف عِقاب مى شدم، يعنى؛ گناه در نظرش ناچيز و ضعيف باشد.

31. قالَ عليه‌السلام: بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ يَكُونُ ذا وَجْهَيْنِ وَ ذالِسانَيْنِ، يَطْرى خاهُ شاهِداً وَ يَكُلُهُ غائِباً، إنْ أُعْطِىَ حَسَدَهُ، وَ إنْ ابْتُلِىَ خَذَلَهُ.(٩٨)

ترجمه:

فرمود: بد آدمى است آن كه داراى دو چهره و دو زبان مى باشد؛ دوست و برادرش را در حضور، تعريف و تمجيد مى كند ولى در غياب و پشت سر، بدگوئى و مذمّت مى نمايد كه همانند خوردن گوشت هاى بدن او محسوب مى شود، چنين شخص دو چهره اگر دوستش در آسايش و رفاه باشد حسادت مى ورزد و اگر در ناراحتى و سختى باشد زخم زبان مى زند.

32. قالَ عليه‌السلام: مِنَ التَّواضُعِ السَّلامُ عَلى كُلِّ مَنْ تَمُرُّ بِهِ، وَالْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ.(٩٩)

ترجمه:

فرمود: يكى از نشانه هاى تواضع و فروتنى آن است كه به هركس برخورد نمائى سلام كنى و در هنگام ورود به مجلس هر كجا، جا بود بنشينى نه آن كه به زور و زحمت براى ديگران جائى را براى خود باز كنى -.

33. قالَ عليه‌السلام: مَنْ رَضِىَ بِدُونِ الشَّرَفِ مِنَ الْمَجْلِسِ لَمْ يَزَلِ اللّهُ وَ مَلائِكَتُهُ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتّى يَقُومَ، مِنَال تَّواضُعِ السَّلامُ عَلى كُلِّمَنْ تَمُّرُ بِهِ.(١٠٠)

ترجمه:

فرمود: كسى كه متكبّر نباشد و موقع ورود به مجلس هر كجا جائى بود بنشيند تا زمانى كه حركت نكرده باشد خدا و ملائكه هايش بر او درود و رحمت مى فرستند؛ از علائم و نشانه هاى تواضع و فروتنى آن است كه به هر شخصى برخورد نمودى سلام كنى.

34. قالَ عليه‌السلام: لاتُمارِ فَيَذْهَبُ بَهاؤُكَ، وَ لا تُمازِحْ فَيُجْتَرَأُ عَلَيْكَ.(١٠١)

ترجمه:

فرمود: با كسى جدال و نزاع نكن كه بهاء و ارزش خود را از دست مى دهى، با كسى شوخى و مزاح ناشايسته و بى مورد نكن وگرنه افراد بر تو جرى ء و چيره خواهند شد.

35. قالَ عليه‌السلام: مَنْ آثَرَ طاعَةَ بَوَىْ دينِهِ مُحَمَّدٍ وَ عَلي عليهما‌السلام عَلى طاعَةِ بَوَىْ نَسَبِهِ، قالَ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِهُ: لاَؤَ ثِرَنَّكَ كَما آثَرْتَنى، وَلاَشَرِّفَنَّكَ بِحَضْرَةِ أ بَوَىْ دينِكَ كَما شَرَّفْتَ نَفسَكَ بِإيثارِ حُبِّهِما عَلى حُبِّ بَوَيْ نَسَبِكَ.(١٠٢)

ترجمه:

فرمود: كسى كه مقدّم دارد طاعت و پيروى پيغمبر اسلام حضرت محمّد و اميرالمؤمنين امام علىّ صلوات اللّه عليهما را بر پيروى از پدر و مادر جسمانى خود، خداوند متعال به او خطاب مى نمايد: همان طورى كه دستورات مرا بر هر چيزى مقدّم داشتى، تو را در خيرات و بركات مقدّم مى دارم و تو را همنشين پدر و مادر دينى يعنى حضرت رسول و امام علىّ عليهما‌السلام مى گردانم، همان طورى كه علاقه و محبّت عملى و اعتقادى خود را نسبت به آن ها بر هر چيزى مقدّم داشتى.

36 قالَ عليه‌السلام: لَيْسَ مِنَ الاْ دَبِ إظْهارُ الْفَرَحِ عِنْدَ الْمَحْزُونِ.(١٠٣)

ترجمه:

فرمود: از ادب و اخلاق انسانى و اسلامى نيست كه در حضور شخص ‍ مصيبت ديده و غمگين، اظهار شادى و سرور كند.

37. قالَ عليه‌السلام: مَنْ كانَ الْوَرَعُ سَجّيَتَهُ، وَالْكَرَمُ طَبيعَتَهُ، وَالْحِلْمُ خُلَّتَهُ، كَثُرَ صديقُهُ وَالثَّناءُ عَلَيْهِ.(١٠٤)

ترجمه:

فرمود: هركس ورع و احتياط در روش زندگيش، بزرگوارى و سخاوت عادت برنامه اش و صبر و بردبارى برنامه اش باشد؛ دوستانش زياد و تعريف كنندگانش بسيار خواهند بود.

38. قالَ عليه‌السلام: عْرَفُ النّاسِ بِحُقُوقِ إخْوانِهِ، وَشَدُّهُمْ قَضاءً لَها، عْظَمُهُمْ عِنْدَاللّهِ شَناً.(١٠٥)

ترجمه:

فرمود: هركس حقوق هم نوعان خود را بشناسد و رعايت كند و مشكلات و نيازمندى هاى آن ها را برطرف نمايد، در پيشگاه خداوند داراى عظمت و موقعيّتى خاصّى خواهد بود.

39. قالَ عليه‌السلام: اِتَّقُوا اللّهُ وَكُونُوا زَيْناً وَلاتَكُونُوا شَيْناً، جُرُّوا إلَيْنا كُلَّ مَوَّدَةٍ، وَاَدْفَعُوا عَنّا كُلُّ قَبيحٍ، فَإنَّهُ ما قيلَ فينا مِنْ حُسْنٍ فَنَحْنُ هْلُهُ، وَ ما قيلَ فينا مِنْ سُوءٍ فَما نَحْنُ كَذلِكَ.(١٠٦)

ترجمه:

فرمود: تقواى الهى را در همه امور رعايت كنيد، و زينت بخش ما باشيد و مايه ننگ ما قرار نگيريد، سعى كنيد افراد را به محبّت و علاقه ما جذب كنيد و زشتى ها را از ما دور نمائيد؛ درباره ما آنچه از خوبى ها بگويند صحيح است و ما از هر گونه عيب و نقصى مبّرا خواهيم بود.

40. قالَ عليه‌السلام: يَتي عُلَماءُ شيعَتِنَا الْقَوّامُونَ لِضُعَفاءِ مُحِبّينا وَ هْلِ وِلايَتِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ، وَالاْ نْوارُ تَسْطَعُ مِنْ تيجانِهِمْ عَلى رَسِ كُلِّ واحِدٍ مِنْهُمْ تاجُ بَهاءٍ، قَدِ انْبَثَّتْ تِلْكَ الاْ نْوارُ فى عَرَصاتِ الْقِيامَةِ وَ دُورِها مَسيرَةَ ثَلاثِمِائَةِ لْفِ سَنَةٍ.(١٠٧)

ترجمه:

فرمود: آن دسته از علماء و دانشمندان شيعيان ما كه در هدايت و رفع مشكلات دوستان و علاقه مندان ما، تلاش كرده اند، روز قيامت در حالتى وارد صحراى محشر مى شوند كه تاج كرامت بر سر نهاده و نور وى، همه جا را روشنائى مى بخشد و تمام اهل محشر از آن نور بهره مند خواهند شد.

## پاورقی

١- فهرست نام و مشخّصات بعضى از كتابهائى كه مورد استفاده قرار گرفته است، در آخرين قسمت جلد دوّم همين مجموعه نفيسه موجود مى باشد.

٢- مطابق با پانزدهم آذر ماه، سال ٢٢٥ هجرى شمسى مى باشد.

٣- نام و لقب آن حضرت به عنوان امام ((حسن، عسكرى )) عليه‌السلامطبق عدد حروف ابجد كبير ١١٨، ٣٦٠ مى شود.

٤- مطابق با پانزدهم دى ماه، سال ٢٥٣ هجرى شمسى مى باشد.

٥- تاريخ ولادت و ديگر حالات حضرت برگرفته شده است از: اصول كافى: ج ١، تهذيب الا حكام: ج ٦، تذكرة الخواصّ، عيان الشّيعة: ج ٢، مستدرك الوسائل: ج ٦، كشف الغمّة: ج ٢، مجموعة نفيسة، تاريخ أ هل البيت عليهم‌السلام ، ينابيع المودّة، إعلام الورى طبرسى: ج ٢، جمال الاُسبوع، دعوات راوندى، دلائل الا مامه طبرى، ارشاد شيخ مفيد و....

٦- اشعار از شاعر محترم: آقاى على آهى.

٧- مانند إكمال الدّين مرحوم شيخ صدوق: ص ٤٣٤، ح ١.

٨- يكى از نامهاى مادر امام حسن عسكرى عليه‌السلاممى باشد.

٩- مجموعة نفيسة: ص ١٣٣، س ١٠، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٢٣٦، س ‍ ٩.

١٠- سوره مؤمنون: آيه ١١٥.

١١- إحقاق الحقّ: ج ١٩، ص ٦٢٠، صواعق المحرقه: ص ٢٠٥، نورالا بصار: ص ١٦٦.

١٢- إكمال الدّين شيخ صدوق: ج ٢، ص ٣٨٤، ح ٢، ينابيع المودّة: ج ٣، ص ٣١٧، ح ٢، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٦٠٦، ح ٢٥٩٥.

١٣- اصول كافى: ج ١، ص ٥٠٧، ح ٤، غيبت شيخ طوسى: ص ١٢٩، مجموعة نفيسة: ص ٢٣٧، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٥٧٨، ح ٢٥٧٢، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٢٥١، ح ٦.

١٤- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٤٤.

١٥- رجال كشّى: ص ٥٧٤، ح ١٠٨٧، مناقب ابن شهرآشوب: ج ٤، ص ‍ ٤٣٤، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٣٠٠، ح ٧٥، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٦٤٩، ح ٢٦٤١.

١٦- رجال كشّى:ص ٥٧٢، ح ١٠٨٥، مناقب ابن شهرآشوب:ج ٤، ص ‍ ٤٣٥، بحار:ج ٥٠، ص ١٩١، ح ٤، و ج ٨٢، ص ٨٥، ح ٢٨، كشف الغمّة:ج ٢، ص ٣٩٥، مدينة المعاجز:ج ٧، ص ٦٥٠،ح ٢٦٤٢.

١٧- اصول كافى: ج ١، ص ٥١٣، ح ٢٧، إثبات الهداة: ج ٣، ص ٤٠٧، ح ٣٠، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٥٦٣، ح ٢٥٥٠.

١٨- الخرايج و الجرايح: ج ٢، ص ٦٨٢، ح ١، إعلام الورى طبرسى: ج ٢، ص ١٤١، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٢٥٤، ح ١٠.

١٩- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٣١.

٢٠- تفسير الا مام العسكرى عليه‌السلام: ص ٣١٦، ح ١٦١، الخرايج و الجرايح: ج ٢، ص ٦٨٤، ح ٣، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٢٥٧٩.

٢١- الثّاقب فى المناقب: ص ٢١٤، ح ١٨، الخرائج و الجرائح: ج ١، ص ‍ ٤٢٤، ح ٤، كشف الغمّة: ج ٢، ص ٤٢٧، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٢٦٢، ح ٢٢، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٦١٧، ح ٢٦٠١.

٢٢- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٣٣.

٢٣- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٣٤، حلية الا برار: ج ٥، ص ١١١، ح ١، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٦٧٠، ح ٢٦٥٥.

٢٤- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٤١.

٢٥- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٤٠.

٢٦- الخرائج و الجرائح: ج ١، ص ٤٢١، ح ٢، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ‍ ٢٥٩، ح ٢٠، الثّاقب فى المناقب: ص ٢١٧، ح ٢٠.

٢٧- اصول كافى: ج ١، ص ٥٠٩، ح ١٤، الخرايج و الجرايح: ج ١، ص ‍ ٤٢٧، ح ٦.

٢٨- إقبال الا عمال: ص ٢٦٦، س ٢٢، تفسير برهان: ج ١، ص ١٨٩، ح ١.

٢٩- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٣٧، عيون المعجزات: ص ١٣٩، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٦٦٠، ح ٢٦٥٠.

٣٠- إعلام الورى طبرسى: ج ٢، ص ١٤١، الخرايج و الجرائح: ج ٢، ص ‍ ٢٨٢، ح ٢، إحقاق الحقّ: ج ١٩، ص ٦٢٤.

٣١- إعلام الورى طبرسى: ج ٢، ص ١٥٠، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٣٠٨، ح ٦.

٣٢- إعلام الورى طبرسى: ج ٢، ص ١٤٠، اصول كافى: ج ١، ص ٥٠٨، ح ١٠، الثّاقب فى المناقب: ص ٥٦٦، ح ٥٠٥ و ص ٥٧٦، ح ٥٢٥، بحارالا نوار: ج، ٥٠، ص ٣١١، ح ١٠.

٣٣- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٤١.

٣٤- إعلام الورى طبرسى: ج ٢، ص ١٣٧، الثّاقب فى المناقب: ص ٥٧٢، ح ٥١٦، الخرايج و الجرائح: ج ١، ص ٤٣٤، ح ١٢، مدينة المعاجز: ح ٧، ص ٥٥٢، ح ٢٥٣٦.

٣٥- در روايات بسيار وارد شده است بر اين كه ائمّه عليهم‌السلام گوشت كِتف و دست گوسفند را بيش از ديگر قسمتها مورد استفاده قرار مى دادند، مخصوصاً حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله كه نسبت به آن اظهار علاقه مى ورزيد.

٣٦- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٣٢.

٣٧- اصول كافى: ج ١، ص ٥٠٩، ح ١١، الخرايج و الجرايح: ج ١، ص ‍ ٤٣٦، ح ١٤، إرشاد شيخ مفيد: ج ٣٤٣، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٢٦٨، ح ٨.

٣٨- داستان بسيار مفصّل مى باشد و حضرت در متن عبارت ٥٩ نفر از اسامى پيامبران و صالحان را نام برده است و نيز نام تمامى ١٢ إمام عليهم‌السلام را تصريح نموده است، كه به جهت رعايت اختصار از بيان و ترجمه آنها خوددارى شد.

٣٩- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٣٥، س ١٨، و مدينة المعاجز: ج ٧، ص ‍ ٥٩٤، ح ٢٥٨٠، و بحارالا نوار: ج ١١، ص ٣٣، ح ٢٧، به نقل از مشارق اءنوار اليقين.

٤٠- اصول كافى: ج ١، ص ٥٠٦، ح ٣، ارشاد شيخ مفيد: ص ٣٤١، إثبات الهداة: ج ٣، ص ٤٠٠، ح ٤، مدينة المعاجز: ح ٧، ص ٥٤٠، ح ٢٥٢١.

٤١- اصول كافى: ج ١، ص ٥١٢، ح ٢٤، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٢٦٠، ح ٢١، به نقل از خرايج مرحوم راوندى، وسائل الشّيعة: ج ١٢، ص ٧٤، ح ١، حلية الا برار: ج ٥، ص ١٠٧ و ١٠٩، مدينة المعاجز: ح ٧، ص ٥٦٠، ح ٢٥٤٧، ص ٦١٤، ح ٢٦٠٠، با مختصر تفاوت در عبارات.

٤٢- طبق آنچه كه از روايات استفاده مى شود: سه نفر از بانوان، چنين معجزه اى را از معصومين عليهم‌السلام نقل كرده اند:

١ - اُمّ النّدى، حبابه دختر جعفر والبيّه اسدى، كه از زمان حضرت رسول تا امام رضا صلوات اللّه عليهم زنده ماند.

٢ - اُمّ غانم، كه در همين داستان مطرح شد.

٣ - اُمّ سليم، كه فقطّ حضرت رسول و اميرالمؤمنين صلوات اللّه عليهما، مهر نبوّت و امامت خود را بر ريگها زدند.

٤٣- إعلام الورى طبرسى: ج ٢، ص ١٣٨، س ١١، الخرائج والجرائح: ج ١، ص ٤٢٨، ح ٧، مناقب ابن شهرآشوب: ج ٤، ص ٤٤١، الثّاقب فى المناقب: ص ٥٦١، ح ٥٠٠، بحار: ج ٥٠، ص ٣٠٢، ح ٧٨.

٤٤- غيبة شيخ طوسى: ص ٢٤٦ ح ٢١٦، هداية الكبرى حضينى: ص ‍ ٣٥٩، كشف الغمّة: ج ٢، ص ٤٩٩، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٥٨٥، ح ٢٥٧٦.

٤٥- ينابيع المودّة: ج ٣، ص ١٣٠ و ص ١٩٠، إحقاق الحقّ: ج ١٩، ص ‍ ٦٠٢، حلية الا برار: ج ٥، ص ١١٩، ح ١، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٦٢١، ح ٢٦٠٤.

٤٦- عيون المعجزات: ص ١٣٩، حلية الا برار: ج ٥، ص ٩٠، ح ٣.

٤٧- عيون المعجزات ص ١٤٠، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٦٠١، ح ٢٥٨٨، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٣٠٤، ح ٨٠.

٤٨- نوادر المعجزات: ص ١٩٠، ح ١، إثبات الهداة: ج ٣، ص ٤٣٢، ح ١٢٤.

٤٩- مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٥٧٣، ح ٢٥٦٠، نوادرالمعجزات: ص ‍ ١٩١، ح ١.

٥٠- مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٥٧٣، ح ٢٥٦١، إثبات الهداة: ج ٣، ص ‍ ٣٢، ح ١٢٥.

٥١- نوادر المعجزات: ص ١٩١، إثبات الهداة: ج ٣، ص ٤٣٢، ح ١٢٧، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٥٧٤، ح ٢٥٦٥.

٥٢- إثبات الهداة: ج ٣، ص ٤٣٢، ح ١٢٥، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ‍ ٥٧٤، ح ٢٥٦٢.

٥٣- إكمال الدّين شيخ صدوق: ج ٢، ص ٤٢٦، ح ٢، ينابيع المودّة: ج ٣، ص ٣٠٢.

اين داستان در كتابهاى مختلفى با عباراتى متفاوت به طور مشروح و مفصّل نقل شده است، كه ما به اين مقدار اكتفاء نموده ايم.

٥٤- سوره إسراء: آيه ٨١.

٥٥- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٥٥، ينابيع المودّة: ج ٣، ص ٣٠٤.

٥٦- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٣٤.

٥٧- اصول كافى: ج ١، ص ٣٢٩، ح ٦.

٥٨- هداية الكبرى حضينى: ص ٣٤٢، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٦٦١، ح ٢٦٥١.

٥٩- الخرايج و الجرايح: ج ٣، ص ١١٠١، ح ٢٣، ينابيع المودّة: ج ٣، ص ‍ ٣٢٦، ح ١٢.

٦٠- كتاب الغيبة شيخ طوسى: ص ٢٧١، ح ٢٣٧، بحارالا نوار: ج ٥٢، ص ‍ ١٦، ح ١٤.

٦١- اشعار از شاعر محترم: آقاى محمّد آزادگان.

٦٢- عيون المعجزات: ص ١٣٤، إثبات الهداة: ج ٣، ص ٤٣٠، ح ١١٧، بحار: ج ٥٠، ص ٣٠٤، ح ٨٠، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٥٩٧، ح ٢٥٨١.

٦٣- اصول كافى: ج ١، ص ٥١٠، ح ١٧.

٦٤- إكمال الدّين شيخ صدوق: ص ٤٠٨، ح ٧.

٦٥- الخرايج و الجرايح: ج ٢، ص ٦٨٧، ح ١١.

٦٦- اصول كافى: ج ١، ص ٥١٢، ح ٢١، كشف الغمّة: ج ٢، ص ٤٢١، إثبات الهداة: ج ٣، ص ٤٠٥ ح ٢٥.

٦٧- اشعار از شاعر محترم: آقاى شيخ جواد قدس كربلائى.

٦٨- اصول كافى: ج ١، ص ٥١٩، ح ١١.

٦٩- حديقة الشّيعة: ج ٢، ص ١٩٤، وافى: ج ٤، ص ١٧٧، ح ٤٢.

٧٠- مستدرك الوسائل: ج ١١، ص ١٨٣، ح ١٢٦٩٠.

٧١- تحف العقول: ص ٤٨٩، س ١٣، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٤، ح ٢٦.

٧٢- مستدرك الوسائل: ج ١٢، ص ٢٦١، ح ١٤٠٦١.

٧٣- مستدرك الوسائل: ج ٨، ص ٣٥١، ح ٥، بحارالا نوار: ج ٧١، ص ‍ ١٩٨، ح ٣٤.

٧٤- بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٢٩٦، ضمن ح ٧٠.

٧٥- مستدرك الوسائل: ج ١٢، ص ٢٦١،س ١٥، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ‍ ٤٠١، ضمن ح ٤٢.

٧٦- بحارالا نوار: ج ١، ص ٩٥، ح ٢٧.

٧٧- تحف العقول: ص ٤٨٩ س ٢٠، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٤، ح ٣٣.

٧٨- بحارالا نوار: ج ٦٨، ص ٣٣٦، س ٢١، ضمن ح ٢٢.

٧٩- تحف العقول: ص ٤٩٨ س ٢٢، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٤، ح ٣٥.

٨٠- بحارالانوار: ج ٧١، ص ١٨٨، ح ١٥.

٨١- تحف العقول: ص ٤٨٩، س ١٧، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٤، ح ٢٤.

٨٢- بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٢، ح ١١.

٨٣- اءعيان الشّيعة: ج ٢، ص ٤١، س ٣٠، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٢، ح ١٢.

٨٤- احتجاج طبرسى: ج ٢، ص ٥١٧، ح ٣٤٠، بحارالا نوار: ج ٤١، ص ‍ ٥٥، ح ٥.

٨٥- طب الائمّه سيّد شبّر: ص ٣٣١، س ٨.

٨٦- بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٢، س ٢١، ضمن ح ١٢.

٨٧- اءعيان الشّيعة: ج ٢، ص ٤٢، س ٢، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٣، ح ١٩.

٨٨- اءعيان الشّيعة: ج ٢، ص ٤٢، س ٢٩، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٨٠، س ١.

٨٩- اءعلام الدّين: ص ٣١٣، س ٣، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٩، س ‍ ١٨.

٩٠- تحف العقول: ص ٤٨٩، س ٨، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٤، ح ٢١.

٩١- تحف العقول: ص ٤٨٩، س ٧، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٤، ح ٢٠.

٩٢- تحف العقول: ص ٤٨٩، س ٩، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٤، ح ٢٢.

٩٣- تحف العقول: ص ٤٨٩، س ١٤، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٤، ح ٢٧.

٩٤- كافى: ج ٣، ص ٢٨٧، ح ٦.

٩٥- اءعيان الشّيعة: ج ٢، ص ٤٢، س ١، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٣، ح ١٨.

٩٦- اءعلام الدّين ديلمى: ص ٣١٣، س ٣، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٨، س ١٦.

٩٧- غيبة شيخ طوسى: ص ٢٠٧، ح ١٧٦، بحارالا نوار: ج ٥٠، ص ٢٥٠، ح ٤.

٩٨- بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٣، ح ١٤.

٩٩- بحارالا نوار: ج ٧٥ ص ٣٧٢ ح ٩.

١٠٠- بحارالا نوار: ج ٧٨، ص ٤٦٦، ح ١٢، به نقل از تحف العقول.

١٠١- اءعيان الشّيعة: ج ٢، ص ٤١، س ٢٣، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٠، ح ١.

١٠٢- تفسير الا مام العسكرى عليه‌السلام: ص ٣٣٣، ح ٢١٠.

١٠٣- بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٤، ح ٢٨.

١٠٤- علام الدّين: ص ٣١٤، س ٧، بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٩، س ‍ ٢٢.

١٠٥- احتجاج طبرسى: ج ٢، ص ٥١٧، ح ٣٤٠.

١٠٦- بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٧٢، س ١٨.

١٠٧- تفسير الا مام العسكرى عليه‌السلام: ص ٣٤٥، ح ٢٢٦.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 3](#_Toc477167646)

[خلاصه حالات سيزدهمين معصوم، يازدهمين اختر امامت 5](#_Toc477167647)

[در ميلاد حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام 9](#_Toc477167648)

[ظهور نور هدايت و ولايت 10](#_Toc477167649)

[سخنانى تكان دهنده در كودكى 11](#_Toc477167650)

[حجّت خدا بر دوش پدر و معرّفى به احمد قمى 13](#_Toc477167651)

[رام شدن اسب چموش 15](#_Toc477167652)

[هدايت واقفى در خواب خفته 17](#_Toc477167653)

[چاك زدن يقه پيراهن در تشييع جنازه پدر و جواب ازاشكال ذهنى 19](#_Toc477167654)

[هديه دادن قلم و شفاى بدخوابى 21](#_Toc477167655)

[موضوع خبرچين زندان 23](#_Toc477167656)

[امام، شرابخوار و لوطى را نمى پذيرد 24](#_Toc477167657)

[فرق بين شيعه و دوست 27](#_Toc477167658)

[مسافرت به گرگان و حضور در جمع دوستان 29](#_Toc477167659)

[حضور جنّ و إنس بر سفره امام عليه‌السلام 32](#_Toc477167660)

[ديدار از خانواده اى نصرانى 34](#_Toc477167661)

[شفاى مريض با درخواست كتبى 36](#_Toc477167662)

[خواندن نامه اى ناديدنى از دور 38](#_Toc477167663)

[اهدائى طلا به ابوهاشم و دينار به اسماعيل 39](#_Toc477167664)

[محاسبه در تشخيص ماه رمضان 41](#_Toc477167665)

[براى هدايت خراسانى، چند مرتبه عمامه برگرفت 43](#_Toc477167666)

[برنامه امام عليه‌السلام در زندان 45](#_Toc477167667)

[تأثير معنويت، پيش بينى آزادى 47](#_Toc477167668)

[مرگ چهار دختر با يك كيسه پول 49](#_Toc477167669)

[به جاى اسب، يك قاطر تندرو 51](#_Toc477167670)

[چه قسمتى از گوسفند لذيذتر است 53](#_Toc477167671)

[آشنائى به تمام لغات و زبان ها و ديگر علوم 54](#_Toc477167672)

[بقاء آثار حركات بر اشياء 56](#_Toc477167673)

[آگاهى از تصميم و كمك قابل توجّه 58](#_Toc477167674)

[بهترين تأثير حجامت در بدترين اوقات 60](#_Toc477167675)

[مُهر امامت بر ريگ ها 62](#_Toc477167676)

[دو نوع پوشش و اظهار حجّت 64](#_Toc477167677)

[بارش باران به وسيله استخوان 66](#_Toc477167678)

[عبادت در زندان و آزادى برادر 68](#_Toc477167679)

[ارسال كمك براى شيعيان از زندان و حضور شبانه 70](#_Toc477167680)

[پنج كار خارق العاده و بى نظير 71](#_Toc477167681)

[آينده نگرى با نگاه به جمال همسر 73](#_Toc477167682)

[خبرى دلنشين براى عمّه با دادن افطارى 75](#_Toc477167683)

[توان شنيدن و تحمّل علوم ائمّه عليهم‌السلام ؟! 77](#_Toc477167684)

[افتخار خدمت با حفظ اسرار 79](#_Toc477167685)

[خبر از مرگ خود و درون واقفى 81](#_Toc477167686)

[پيش بينى و اهمّيت تعيين امام 84](#_Toc477167687)

[نوشيدن آب رحيل و آخرين وضوء 86](#_Toc477167688)

[مصائب حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام 88](#_Toc477167689)

[پنج درس ارزشمند و آموزنده 89](#_Toc477167690)

[مدح يازدهمين اختر فروزنده 92](#_Toc477167691)

[چهل حديث گهربار 93](#_Toc477167692)

[پاورقی 104](#_Toc477167693)